

ملحات

تصنيف

جمال العارفين فخر الدين عراقى

٦٨٨ - ٦١٠

به انضمام شرح انشراح قرن ثتممى

بمقدّمه

محمد خواجوى



اشارات مولیٰ
خیابان اشداب - چهارراه ابوریحان
تلفن: ۶۴۹۲۴۳



لمعات

تصنيف

جمال العارفين شيخ فخر الدين عراقى

۶۱۰ - ۶۸۸

با نضمام :

سه شرح از شروح قرن هشتم هجرى

با مقدمه و تصحيح:

محمد خواجوى

* لمعات

* فخرالدین عراقی

* تصحیح: محمد خواجوی

* حروف چینی: مسعود تاپ

* چاپ: آذر

* تعداد: ۳۰۰۰ جلد

چاپ اول ۱۳۶۳ برابر ۱۴۰۴

انتشارات مولی

خیابان انقلاب چهارراه ابوریحان - تلفن ۶۴۹۲۴۳

فهرست مطالب

۹	مقدمه مصحح
۲۶	شرح حال شیخ فخرالدین عراقی
۴۳	لمعات
۴۷	مقدمه لمعات
۴۹	لمعه اول
۵۲	لمعه دوم
۵۶	لمعه سوم
۵۹	لمعه چهارم
۶۲	لمعه پنجم
۶۶	لمعه ششم
۶۸	لمعه هفتم
۷۳	لمعه هشتم
۷۶	لمعه نهم
۷۸	لمعه دهم
۸۱	لمعه یازدهم
۸۳	لمعه دوازدهم

۸۵	لمعه سیزدهم
۹۰	لمعه چهاردهم
۹۳	لمعه پانزدهم
۹۷	لمعه شانزدهم
۱۰۰	لمعه هفدهم
۱۰۵	لمعه هژدهم
۱۰۷	لمعه نوزدهم
۱۱۰	لمعه بیستم
۱۱۴	لمعه بیست و یکم
۱۱۶	لمعه بیست و دوم
۱۱۹	لمعه بیست و سوم
۱۲۱	لمعه بیست و چهارم
۱۲۳	لمعه بیست و پنجم
۱۲۶	لمعه بیست و ششم
۱۲۹	لمعه بیست و هفتم
۱۳۲	لمعه بیست و هشتم
۱۳۷	فهرست آیات
۱۴۱	فهرست احادیث
۱۴۳	فهرست اعلام

ولايتى لامير النحل تكفينى
عند الممات و تغسيلى و تكفينى

و طينتى عجنت من قبل تكوينى
ب«حب حيدر» كيف النار تكوينى

هو

بسم الله الرحمن الرحيم

سپاس بی انتها و غایت، و درود بی پایان و نهایت مرپرورد گاری
را که باطن هر پنهان و ظاهر هر نمایان، دانای باسرار نهان و واقف
بسر اشارات و اعلان از قلب و لسان است، جمال محمدی را درازل-
الازال به تجلی جمال بیاراست، در حالیکه نه از آدم نشان بود و نه از
لوح و قلم، از آن جمال انواری درخشش نمود که کون و مکان وزمین و
آسمان و انس و جان پدید آمدند، پس حقیقتش گنجینه وجود و کلید
زرین خزائن جود حق معبود است، هر چه جمال در جهان وجود
موجود، از آن موجه نخست دریای جود، و هر چه جلال در گیتی
مشهود، از تجلیات آنحضرت در پس سرادقات حضرت وجود است.

بنام آنکه، بسی انجام و مبدا	بود در عین کثرت فردو یکتا
حریم بی نیازی خلوت اوست	جهان آئینه دار طلعت اوست
رخ آن آفتاب عالم آرا	بود از مشرق هر ذره پیدا
نباشد در حریم کعبه و دیو	به پیش چشم حق بین جلوۀ غیر

که هست از غیرت آن حسن سرشار حجاب نیستی بر روی اغیار
 زهی عالم ز تو چون عاشق زار ز پا تا سر شده لبریز اغیار
 بود از عارض خوبان حجابت هویدا نور حسنت از نقابت
 زهر سوجلوۀ روی نکویت بهر جا برقع دیگر برویت
 برویت خوشتر است ای راحت جان نقاب نازک رخسار خوبان

و درود بی پایان بر آینه جمال سبحان و حقیقت ظهور رحمان
 محمد مصطفی و بر خلیفه و جانشین او علی مرتضی، شهنشوار کشور
 لافتی و زینت فزای تاج هلاتی، و بر خاندان و فرزندان او باد که
 غرر وجود و عین شاهد و مشهود و حقیقت عابد و معبوداند.

نخستین مشرق خورشید امجد
 محمد گوهر دریای سرمد
 مه از شرم جمال او مقنع
 دو علم در ثنای او دو مصرع
 بود معراج و سیرش قاب قوسین
 دو گام از گام رخسار اوست کونین
 تعالی الله از آن خورشید چون ماه
 که شد گلگونه او صبغة الله
 نمی باشد زعشاق دل افکار
 چو او یک عاشق یکرنگ دلدار
 علی را چون ندارم جاودان دوست؟
 که پیر و رهنما و مرشد اوست
 چه باک از گرمی بازار محشر
 که دل بستیم در سودای حیدر

علی و مصطفی همچون دو دیده
 ز یک نور جلیل اند آفرید
 علی او بود لیکن چشم احول
 شد از ادراک این وحدت معطل

بویژه خاتم ولایت مطلقه، و حقیقت کلیه الهیه، صاحب العصر و الامر و الزمان صلوات الله علیه و علیهم من الان الى ختام الزمان.
 اما بعد: عارفانرا چون در مقام شهود حقایقی مشهود، و جهان وجود را بر طبق آن شهود موجود می یابند، سخنانی ویژه است که چون بیان از ادای آن معانی عاجز است، آنرا در لباسهای گوناگون از نظم و نثر و کنایه و اشارات اظهار داشته، و بواسطه نبودن محرم اسرار و نارسا بودن طبایع و اذواق مردمان از ادراک آن مطالب بلند، و ارتباط آن تجلیات را با ظهوراتش در جهان محسوس، بصورت عاشق و معشوق و دلداده و محبوب بگفتار درمی آورند، و در این میان:

آنکس است اهل بشارت که اشارت داند
 نکته ها هست، ولی محرم اسرار کیجاست؟

لذا می بینیم که هیچ سخنی از سخنان بزرگان عرفان و شهبازان کشور ایقان نیست جز آنکه بر آن شرحها نوشته اند، و هر کس از اهل فن و یا نظر باندازه غور خود در این دریای بیکران گوهری صید کرده و برای مشتاقان این حقایق بارمغان آورده است.
 از جمله این شهبازان: شیخ محی الدین اعرابی و مولانا جلال الدین رومی و صدرقونوی و فخرالدین عراقی و دیگر بزرگان و اولیاء الهی قدس الله اسرار هم می باشند که از سرچشمه زلال و آشخور

مالامال شهود نوشیده و چنان بیخود شده‌اند که تا ابد از آن نشأه‌باز
نخواهند گشت، و چنان:

از سر خوان دو عالم بگذرند آزاد وار
سنگ آزادی بر این نه کاسه مینازند
از سرمستی همه دریای هستی در کشند
چون بترسند از ملامت خیمه بر صحرانند

و چون از آن سفر لاهوتی باز گردند و دو جهان را در خود باز
یابند، از آن در حقایق و غرر دقایق ره آوردی مر خاڪ نشینان جهان
امکانی را بتحفه آورند که بس گرانها و بسی بدیل، و در عین حال
مشکل و بس ستیر است، لذا می‌بینیم که تنها بر کتاب فصوص الحکم
شیخ اکبر بیس از دویست شرح، و بر مثنوی مولانا شروح بی‌عد، و
بر مفتاح قونوی و لمعات عراقی شروح و ایضاحاتی فراوان رقم‌رفته
است.

سخن ما در اینجا درباره کتاب بیهمتای لمعات است که از شاهکارهای
بسیار بلند عرفانی در قرن هفتم هجری است که این عارف در یاد با
غواصی خود در دریای بیکران تسو حید و مکاشفه، گوهرهایی بدست
آورده و آنها را در طی لمعاتی برشته تحریر کشیده، که اگر نتوان
گفت بی‌نظیر است، حتماً کم‌نظیر است، از آن روی که پس از خواندن
فصوص الحکم در حضور صدرالدین قونوی، آنرا بر طبق فص‌های
بیست و هفت‌گانه فصوص بر بیست و هفت (و با اختلاف برخی نسخ بر
بیست و هشت) لمعه بانثری بسیار زیبا که نمونه‌ای از نثر کهن فارسی
است، با آمیختگی‌هایی از عرفان علمی بنا نهاده و به مشتاقان حضرت
احدیت و والهان جمال ربوبیت هدیه نموده است.

کتاب لمعات با همه وجازتش، و گذشته از عمق بی‌پایانش در

عرفان، یکی از شاهکارهای بلند نثر فارسی است، و با نهایت اختصارش بسیار شورانگیز و طرب‌فزا است، بگونه‌ای که خواننده با ذوق پس از خواندن لمعه‌ای از آن اگر روزی در سماع دائم نباشد، در نشأه‌ای معنوی بسر خواهد برد.

اصل کتاب لمعات بر مبحث عشق قرار دارد و عشق خود موضوع تصوف و عرفانست، و عارفانرا نظر چنین است که هر کس معنی عشق را نفهمیده در جهان هیچ چیز ندانسته، و بلکه عارف تا عاشق نشود عارف نمی‌شود، ولی نکته قابل توجه در اینجا این است که عارف حقیقی مظاهر را وسیله عروج و رسیدن به معشوق حقیقی که حق جل و علا است میداند، و همگی آنها را وسیله دانسته و هیچکدام را هدف نمیداند. و گفته‌اند: المجاز قنطرة الحقيقة، یعنی عشق بمظاهر پل است که سالک را بحقیقت که حق حقیقی است میرساند، بهمین جهت عرفا کلمه شاهد را که گواه بر جمال الهی است انتخاب کرده‌اند.

ولی باید بنکته دیگری هم توجه داشت و آن اینکه ماندن در مقام مجاز حکم مردود شدن در مرحله‌ای از علم، و باصطلاح در جا زدن را دارد، و چون سالک در تحت تسربیت مرشدی واقف و الهی قرار بگیرد، با کوشش خود و توجهات مرشد از این ورطه هولناک که چاره‌ای جز گذشتن از آن نیست خواهد گذشت، یعنی با تهذیب و صافی کردن درون و بیرون راندن شیطان و وساوس او را از دل، تا آن جمال که آینه‌ای مر جمال الهی راست در درون صافی او که خالی از صورتهای غیر است تابیده، و عکس مه رویان بستان خدا در آن منعکس گردد، چنانکه خود گوید:

روشنان آینه دل چو مصفایینند	روی دلدار در آن آینه پیدا بینند
از پس آینه دزدیده برویش نگرند	جان فشانند بر او کان رخ زیبا بینند

چون بدیدند جمالش دل خود را پس از آن
 ز آرزوی رخ او واله و شیدا بینند
 عارفان چونکه ز انوار یقین سرمه کشند
 دوست را هر نفس اندر همه اشیا بینند
 در حقیقت دو جهان آینه ایشانست
 که بدو در رخ زیباش هویدا بینند
 چون زخود یاد کنند آینه گردد تیره
 چون از او یاد کنند آینه رخسار بینند
 بر در منظر دل دلشدگان زان شینند
 که تماشا گاه دلدار هویدا بینند
 خوشدلان از رخسار امروز بهشتی دارند
 نه بهشتی که دگر طایفه فردا بینند
 سالکان چونکه هوا را بقدم پست کنند
 پای خود بر زبر عرش معلا بینند
 سرشان بر سر زانو، رخشان بر در دوست
 قبله زانوی خود را که سینا بینند
 و چنانکه خواهیم دانست عراقی نیز در نخستین برخورد با قلندران همدان،
 شراره‌ای از آن آتش جانسوز در درونش افتاد و در پی آنان روان شده، از
 مجاز گذشته به حقیقت در هندوستان بحضور مولانا بهاء الدین ملتانی^۱ راه
 ۱- ناگفته نماند که نسبت خرقة، یعنی ارتباط معنوی عراقی با نون
 ولایت و نور، بتوسط مولانا بهاء الدین ملتانی به شیخ شهاب الدین سهروردی
 میرسد، و ایشان دست پرورده شیخ ابوالغنائم رکن الدین سجاسی بوده (سجاس
 شهری بین همدان و ابهر بوده) و ایشان مرید شیخ قطب الدین ابهری،
 و ایشان مرید شیخ ابوالنجیب سهروردی از اقطاب سلسله ذبیة معروفیه است،
 و ایشان جانشین شیخ احمد غزالی بوده... و بتوسط معروف کرخی به حضرت
 علی بن موسی الرضا صلوات الله علیه چنانکه در جای خود ثبت است میرسد.

یافته و رسید بآنجا که باید برسد، و اگر آن شراره مجاز نبود در طی گذشتنش از روی این پل طویل موفق به سرودن آن اشعار پر معنا که هر يك نشانه مقامی از مقامات اوست نمی گشت، و جهان از ترجیعاتش که در وحدت وجود و توحید باری تعالی سروده و عالمی را واله و شیدا نموده خالی، و قلب عاشق حزین از انوار تابناك لمعاتش عاری بود. و بدین سبب است که عارف جهان را از دیدی دیگر مشاهده می نماید، و غیر از عشق همه را از دیدنی و شنیدنی باطل و بازیچه می داند، و عاشق را که همان موحد حقیقی است انسان دانسته و غیر او را که عاشق نیست از زمره آدمیان نمی شمارد و بقول حافظ:

هر آنکه در این حلقه نیست زنده بعشق

بر او نمرد و بفتوای من نماز کنید

و یا:

هر گز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق

ثبت است بر جریده عالم دوام ما

یعنی دوام انسان بستگی به فنای در حق دارد، که چون حق پایدار و جاویدانست، عاشق با فنای وجود مجازی و اعتباری خود در آن وجود حقیقی ابدیت می یابد و ناسمیش که همان هویت وجود اوست بر جریده جهان باقی ثبت می ماند، و غیر عاشق یعنی غیر فانی در حق چون، ناخوانده نقش مقصود از کار گاه هستی است، ناسمیش در جریده عالم باقی که همان کتاب علین است، ثبت نیفتاده، و از آن روی که ذات ممکن از صفحه وجود حاکم شدن نیست، در طبقه ای از طبقات غواسق ظلمانی و برازخ سفلانی که همان سجنین است نوشته و ثبت می شود. خداوند میفرماید: ان کتاب الفجسار لفی سجنین و ما ادراك ما سجنین؟ کتاب مرقوم. ان کتاب الابرا لفی علین، و ما ادراك ما علین؟ کتاب

مرقوم یشهده المقر بون. یعنی: نامه بدکاران درسجین است، و چگونه بحقیقت سجین آگاه توانی شد؟ کتابی نوشته است. و نامه نیکان در علین است، و چگونه بحقیقت علین آگاه توانی شد؟ کتابی نوشته است که مهربان شاهد آنند. «۷-۹ و ۱۸-۲۱ مطففین»

حقیر را از دیر باز با این کلمات عرشی انس و الفی خاص بود که بیان از ادای آن ناتوان و زبان از توصیف آن الکن است. در هر مطالعه‌ای لذتی خاص، و در هر مراجعه‌ای نشأه‌ای ویژه از آن می‌یافتم که مپرس. صاحب ذوقی نیست که بیسان شورانگیز عراقی و سوزهای عاشقانه‌اش را بخواند و دل را پراز شراره عشق نیابد، بوژه ترجیعاتش در حقیقت و وحدت وجود چون کوهی آتشفشان است که از کانون آن شراره‌های عشق و توحید بر دل‌های عاشقان باری و مشتاقان الهی افکنده، و آنانرا مجنون و اردر هوای معشوق ازل بی‌قرار، و بادیه پیمای صحرای عرفان می‌نماید.

و چون این کتاب نفیس تاکنون بطور مستقل و جدا، و عاری از هر اشتباه و خطا بزبور طبع آراسته نگردیده بود، تنها يك بار توسط مرحوم نفیسی در پایان دیوان عراقی چاپ شده که متأسفانه با آنهمه ژرفائی حکم کتاب مستقلی را پیدا نکرده است، و خوانندگان دیوان هم اکثراً از آن بی‌اطلاع بوده و حتی برخی آنرا در حکم حواشی پنداشته و بواسطه صعوبتش در ادراک، توجهی بآن نمی‌نمودند، لذا خواستم تا این دره بیضای معرفت از آن گمنامی درآمده و نام سامی خود درادر میان مشتاقان خویش باز یابد. اگر چه برای خواص همواره چون نگین الماس می‌درخشید، و درخششش راه‌گشای سالکان عارف و عارفان واقف است.

و چون مرحوم نفیسی در تصحیح آن بیش از سه نسخه در اختیار

نداشتند و آنچه که در هر يك از نسخ زیادی داشت از آنروی که چیزی از قلم نیفتد همه را در متن آورده بودند ، در نتیجه با متن اصلی اختلاف زیادی پیدا کرده بود. لذا حقیر آنرا با پنج نسخه دیگر جز این نسخه مطبوع مقابله نموده، و آنچه که مغیر معنی نسبت به نسخه اصلی بود در ذیل صفحات نگاشتم و متعرض دیگر اختلافات از قبیل «می گردد» که در بعضی نسخ «می شود» است و «چون او را گفتند» «او را چون گفتند» و امثال اینها نشدم؛ آیات و احادیث و اشعار عربی را خود ترجمه نمودم، و اغلب اشعار پارسی از شیخ فریدالدین عطار و بیشتر عربیها از تأیئه ابن فارض مصری قدس سرهما است که در ذیل صفحات متعرض آن نگردیدم؛ و این کتاب چون با زبان فطرت انسانی سخن می گوید، خواننده مشتاق اگر معانی بلند آنرا هم ادراك ننماید، کلیات آنرا در باطن خود با حقیقت منطبق می یابد، و هر چه باید دریابد در می یابد.

معنی آن باشد که بستاند ترا بی نیاز از نقش گرداند ترا
معنی آن نبود که کورو کر کند مر ترا بر نقش عاشق تر کند

اگر سخن از عاشق و معشوق بمیان می آورد، بیان از رابطه خلق و حق می کند ، و چون تجلیات حق را در موجودات عنوان می نماید تعبیر از تقلبات درون عاشق از نگاه و سخن و عشوه و ناز معشوق می نماید .

بنابراین پس از جستجوی بسیار نسخه ای نفیس از کتابخانه ملی ملک را که شماره آن ۲۰۵۵ است انتخاب و متن قرار دادم که عکسی از دو صفحه آنرا در این مقدمه مشاهده خواهید کرد . این کتاب نوشته شده در قرن نهم هجری است، و متاسفانه دو سه صفحه ای از آغاز آن افتاده، و دارای شروحهای سه گانه از لمعات می باشد که

معلوم ما نیست اینها گلچینی از شروح بوده و یا شارح بر همین قسمتها شرحهای مختصری که هر يك بتنهایی کلیدی برای فهم معانی بلند لمعات است نگاشته؟^۲ و با اینکه بنای حقیر تصحیح و تنقیح متن لمعات بود، ولی بواسطه ارزشمندی و تك نسخه بودن وهم مختصر بودن آنها مبادرت بچاپ در ذیل صفحات نمودم، و برای آنان که مراجعه ای بشروح ندارند مزاحم متن اصلی نیست.

در طی سالهای گذشته هر گاه فراغتی از تصحیح و یا ترجمه کتب تفسیری صدر المتألهین می یافتم به مقابله آن با یکی از نسخ پنجگانه می پرداختم که آن نسخ عبارتند از: متن لمعات در اشعة اللمعات جامی، که جامی خود آنرا با چندین نسخه دیگر مقابله نموده است، که در ذیل صفحات با کلمه «اشعه» مشخص شده است^۳ دیگر نسخه ایست متعلق

۲- این شروح عبارتند از **فتوحات** در شرح لمعات که شارح آن مشخص نیست، ولی از کلماتش چنین برمی آید که عارفی راه رفته و سالکی واقف است، و دیگری بنام «شرح» که در پایان می گوید از کلام سکاکی است. و شرحی دیگر بنام **نشأة العشق**، و در پاره از موارد از **مشارق الفصوص و نشأة المحاسن** ایضاحاتی آورده که از پختگی شارح آنها حکایت می نماید. البته بر لمعات شروح بسیاری نوشته اند که مرحوم نفیسی در مقدمه دیوان عراقی شش شرح را تا آنجا که خود نوشته آگاهی داشته آورده است: نخست شرحی بنام «الضوء» از صابن الدین علی ترکه اصفهانی دانشمند معروف متوفی ۸۳۵. دوم شرح شیخ یار علی شیرازی بنام «اللمعات فی شرح اللمعات» سوم شرح خاوری نام است. چهارم شرحی است از برهان الدین عبدالله ختلانی از مشاهیر عارفان قرن نهم متوفی ۸۹۳. پنجم شرح درویش علی بن یوسف کوکهری است. ششم شرح نورالدین عبدالرحمن جامی بنام اشعة اللمعات است که در سال ۸۸۹ نوشته است.

۳- جامی در مقدمه اشعة اللمعات گوید: در آن وقت که شیخ فخرالدین

به مجلس شورای اسلامی (ملی سابق) که بسیار مصحح و خوب، و با حرف «ج» مشخص شده، و سوم نسخه‌ای دیگر متعلق به همان کتابخانه است که صحت اولی را ندارد، ولی خالی از فایده هم نیست و با حرف «ج/۲» مشخص شده، و چهارم نسخه‌ایست متعلق به کتابخانه ملی ملک بشماره ۴۰۲۵ بخط مولانا میرک که بنا بنوشته مالک پیشین آن: خطش با خط یاقوت مستصعمی پهلوی می‌زند، در ۲۱۰ صفحه که دارای یک سرلوح و تذهیب کوفی است که بنام لمعات العشاق در داخل یک ترنج مذهب ثبت شده و حواشی مختلفی از اشعة اللمعات در حاشیه آن نوشته شده و با حرف «م» مشخص گردیده است؛ و پنجم همین نسخه مطبوع مرحوم

←

عراقی بصحبت قدوة العلماء المحققين واسوة العرفاء الموحدين ابوالمعالي صدرالحق والملة والدين محمد القنوی قدس الله تعالی سرهما رسیده است و از وی حقایق فصوص الحکم شنیده، مختصری فراهم آورده و آنرا بسبب اشتغال بر لمعه‌ای چند از حقایق لمعات نام کرده، عبارتتی خوش و اشاراتی دلکش، جواهر نظم و نثر برهم ریخته و لطایف عربی و فارسی درهم آمیخته، آثار علم و عرفان از آن پیدا و انوار ذوق و وجدان در آن هویدا، خفته را بیدار کند و بیدار را واقف اسرار گرداند، آتش عشق بر افروزد و سلسله شوق بهجت باند، تا آنکه در این ولا، اجل اخوان الصفا... (امیرعلیشیرنوائی) استدعای مقابله و تصحیح آن نمود، و در مقابله آن جز انقیاد چاره‌ای نبود، چون متصدی این شغل گشتم و بر تفصیل اجزای آن بگذشتم، بهرورقی از آن لمعه‌ای از انوار حقایق دیدم، و در هر صفحه‌ای نفحه‌ای از ازارها و معارف شنیدم، باطن را بفهم دقایق انجذابی واقع شد و خاطر را از صعوبت ادراک مقاصد آن اضطرابی حاصل آمد، نسخ متن مختلف بود و بعضی از طریق صواب منحرف می‌نمود، در مواضع اجمال و مواقع اشکال بشرحهای آن رجوع افتاد، نه از هیچ یک مشکلی حل شد و نه در هیچ کدام مجملی مفصل گشت... الخ

نفیسی است که در هر جا اختلاف عمده بامتن داشت برای آگاهی خوانندگان محترم با حرف «ط» بدان اشاره شده است.

اما شرح حال عراقی را تلخیصی از همان مقدمه‌ای قرار دادم که بردیوانش نوشته‌اند و تا حال نام نویسنده و زمان وی معلوم نیست و چنین می‌نماید که کمی پس از رحلت عراقی نوشته شده باشد، چون جامی و خواندمیر هر چه درباره عراقی نوشته‌اند از این مقدمه گرفته‌اند، و از آن روی آنرا تلخیص نمودم که هم مفصل بود و در برخی موارد مکرر، و نثر آن نیز برای خوانندگان این زمان قدری سنگین و ملالت آور، و هم آنکه غث و سمین در آن در آمیخته بود و عراقی را که قد استش از پس پرده اشعار و انوار لمعاتش آشکار و تابان است، برای ظاهر بینان و عیب جویان بصورتی دیگر مصور میداشت، هر چند که آن مطالب از قبیل حسن قوال و کفشگر و غیره اگر هم بگونه‌ای وجود داشته باشد، این صرفاً برداشت آن بیننده است که پس از چند از این زبان بآن زبان گشتن بگوش نویسنده مقدمه رسیده، و او هم با سادگی تمام آنها را نقل نموده است ولی ظاهر بینان و عیب جویان از هر پدیده‌ای اگر چه ندانند مراد بیننده چیست، در راه هدف باطل خویش سوء استفاده می‌نمایند، و با اینکه مرحوم نفیسی هریک از آنها را در مقدمه خود بردیوان بصورتی مدلل رد کرده و تمامی را مردود شناخته، ولی باز جای طعن طاعنان باقی و زبان عیب جویان دراز است.

گذشته از آن، این مقدمه با اصطلاح اهل درایه برای ما حکم خبر واحد را دارد، مضافاً آنکه راوی آن چون مجهول است آنرا مطلقاً اعتباری نیست، ولی ما چرا آنرا تلخیص نمودیم؟ بدان سبب است که بعضی قسمتهای آن محفوف بیرخی از قرائن تاریخی و باعرفانی است که درباره‌ای از تذکره‌های معتبر بدانها اشاره شده، و یا خود عراقی در اشعار

ومدائحش از آن پدیده‌ها نام برده است، لذا آن قسمت‌هایی که آنان اشاره کرده‌اند، از آنجهت که عصرزندگیشان با یکدیگر فاصله داشته و سازششان باهم غیرممکن بوده و وقوع يك واقعه را حکایت می‌نماید، آن قسمت‌ها برای ما حکم خبر متواتر را داشته و در عین حجت بودن مفید قطع و اطمینان است. نه آنکه مورخ و تذکره نویس هر چه که از هر کجا شنید و یا بدستش رسید و یا: نداند کجا دیده است در کتاب؟ بدون صرافی و نقادی، آنرا نقل نموده و بحساب خودش بگذارد.

متأسفانه این سنت نامیمون در اکثر معاجم متقدمین و متأخرین بدون استثناء جاری، و این روشن ناهمگون که نتیجه‌ای جز مشوه کردن وجوه اکابر و بزرگان عرفان چیز دیگری را در پی نداشته و موجب بهره - مندی و سوء استفاده دشمنان دین و ملت می‌گردد ساری است.

همانند تذکره دولتشاه سمرقندی (که ما محض نمونه همین يك را نسام می‌بریم) بدون توجه بتاريخ؛ که آن اولین وظیفه مورخ و تذکره نویس است، زیرا که تذکره نویسی خود شعبه‌ای از تاریخ و در ارتباط با ضبط و فیات می‌باشد. عراقی و اوحدین کرمانی و حسینی هروی را مرید شیخ شهاب الدین سهروردی دانسته و هر سه را در خانقاه مجبولی در کرمان جمع نموده و پس از نشستن چله‌ای اولمعات و شیخ اوحدین ترجیع بندی که بغایت مشهور است.

(من و آن دلبر خراباتی فی طریق الهوی کمایاتی)

و حسینی هروی کتاب زادالمسافرین را بارمغان آورده‌اند! در حالیکه اوحدی در کرمان خانقاهی نداشته، و عراقی هنوز بسیار جوان بوده که اوحدی و شیخ شهاب الدین سهروردی در گذشته‌اند و بلکه هنوز در سلوک قدم نگذاشته بود، و سی سال پس از رحلت عراقی حسینی هروی در گذشته است. و در جای دیگر گفته: شیخ

شهاب‌الدین عراقی را برای تصفیه نزد بهاء‌الدین فرستاده ! بین تفاوت ره از کجاست تابکجا؟ و همین تذکره داستان عشقبازی بانعلبند پسری و ملامت کردن شیخ شهاب‌الدین سهروردی مروی را نیز نقل نموده است ، و در تذکره دیگری او را باشمس‌الدین تبریزی که در سال ۶۴۳ ناپدید شده در خدمت بابا کمال خجندی آورده که هر دو غلط فاحش است . در حالیکه در سال ۶۴۳ و پیش از آن عراقی در هندوستان، و در خدمت بهاء‌الدین ملتانی بوده است .

این گونه سخنان مسیر تحقیق را عوض کرده و محقق را سرگشته نموده و راه تحقیق و جستجو را بر او می‌بندد، و اگر شناخت بزرگان بقول حکماء از راه برهان «لمی» نبود، از راه برهان «انی» راه بجائی باز نمی‌گشت. لذا باید شخصیت مورد سخن را از اقوال و گفتارش باز شناسند، و اینان چنین رویه‌ای نداشته ، و حالات و شخصیت او را از افواه و گفتار دیگران بازمی‌جویند ؛ در حالیکه : الخبر یحتمل الصدق والكذب .

آنکس که متنی چون لمعات در توحید الهی انشاء و اشعاری چون ترجیعات در وحدت بساری انشاد می‌نماید ، و سالیانی دراز در خدمت اولیاء و بزرگانی چون صدرالدین قونوی و جلال‌الدین رومی و بهاء‌الدین ملتانی و غیرهم سلوک نموده ، در قداست تالی معصوم و در مقامات معنوی هم تراز مقربان الهی است ؛ گذشته از آنکه خود از اقطاب کشور عرفان‌واریکه زن برپهنه مملکت ابقان است .

آیا کسی که پس از آن جذبه نیرومند که : جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین، بیست و پنج سال سلوک و ذکر و فکر و مکاشفه و شهود داشته ، دل بحسن قوال و یسانعلبند پسری بندد؟ ان هذا لشیئی عجاب «۵/ص» اگر شخص کوچک‌ترین آگاهی از سلوک و کیفیت سیرالی‌الله

داشته باشد ، بدین سخنان بیهوده پوزخند زده ، و تمامی این زمزمه‌های
پوچ را بطاق بطلان می‌سپارد .

آدمی را عقل باید در درون ورنه جان در کالبد دارد حمار
بگذریم :

آنکس که ز شهر آشنائی است داند که متاع ما کجائی است
در پاورقیهای مقدمه از تحقیقاتی که مرحوم استاد نفیسی در مقدمه
خود نموده بود استفاده نمودم ، و چون این مرد محقق سالها درباره
ادب فارسی و حالات بزرگان عرفان زحمات فراوان کشیده و تحقیقاتی
ارزشمند بجامعه ایرانی تقدیم نموده ، بویژه که دیوان عراقی را تصحیح
ولمعائناتش را بزیور طبع آراسته ، خواستم نامی هم از او در این مقدمه
برده شده باشد و موجب شادی روحش گردد .

نام نیک رفتگان ضایع مکن تا بماند نسام نیکت برقرار
در پایان باتشکر از آقای مفید مدیر محترم انتشارات «مولی» که
سخت شایق انتشار این نوع متون ، بویژه این متن ارزشمند عرفان
اسلامی است ، و در این راه دلی آشفته‌تر از زلف بتان و سری شوریده در
طریق عرفان دارد این مقدمه را که بدر ازا انجامید پایان می‌بخشم ، امیدوار
چنانم که این خدمت قلیل در درگاه رب جلیل پذیرفته ، و در نظر ارباب
علم و عرفان و مشتاقان حضرت سبحان مقبول قرار گرفته باشد ، و خداوند
بادعای صبح خمیزان و شب‌زنده‌داران بازگاه بی‌نیازش این فقیر را از
توفیقات بی‌کران و عنایات بی‌پایانش محروم ندارد . بمحمد و آله -
الطاهرین ، سلام الله علیهم اجمعین .

محمد خواجوی

۱۳۶۳/۲/۱۷

منه نیکند از گراها

امرا و توری و خوش بینا

ز اینجا امتفا و تپ نشانها
دانی که برین برون گرا اطلاع دهی
از کائنات که قلم از آن به تفتیش خویش
احوال تکلیف و در صورت مطامع داند
از انواع صور و صفات و صفات
آن و از و مطامع فهم داند که که طیف
افقایی
یعنی بر آن
موجبی جزو

الحمد لله
الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا
هداه

الحمد لله
الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا
هداه

الحمد لله
الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا
هداه

عليه السلام جرافه
قد عرف ربنا وحيداً
رضي الله عنه

بهر چه گوید لون الماء لوناً
ملکی گوید صومرت حکم اخلاق
هر دم بصورتی که منتدل است خاک

دکستریه احوال در خصلت
ملك القلب مثل رسته قلعه
صعود مناصه برای که در دنیا است

بسم الله الرحمن الرحيم

شرح حال شیخ فخرالدین عراقی

تلخیص از نوشته اوائل قرن هشتم

مولانا وسیدنا شیخ الشیوخ الطریقة ، کاشف اسرار الحقیقة، موفق
لخیرات ، معدن المبرات ، ناصح العباد، صفوة الاوتاد، ملک المحققین،
قدوة السالکین ، فخر الملة والدين : ابراهیم بن بزرجمهر ، المشتهر
بعراقی ، سقاہ الله سلسبیلًا ومهد له فی الجنان سبیلًا ، از آل برهان و
یگانه جهان بوده است ، لفظ او روان بخش و ناطقة بیان او مبین حلال
وحرام ، و بنان او مزین مجلس کلام ، قدم تقوای او برجاده سنت را سخ
بود و قلم فتوای او رایات بدعت را پاسخ آمده ، دریای فضل او گهر دار
و ابر کرم او دریا بار. رقت و لطافت عز بیهارا بطریق ادا کرده که تشنگان
حال از استماع آن سیراب می شوند ، عذوبت و زلال پارسیه را بنوعی
انشاء کرده که دیده از اطلاع بر آن منور و مزین می گردد ، در لطافت
آب روان و عذوبت آتش سوزان.

و چون آن یگانه روزگار و مقتدای ائمه کبار از لطیف طبعان و
عذب گویان بوده ، و بمحامد کردار و محاسن آثار مشهور و معروف

گشته، و در رغرورش در ساعد دهر سوار، و نظم و نثرش در گوش و گردن روزگسار گوشوار، پس واجب آمد اباکار افکار او را در سلك انتظام کشیدن و آنرا مدون و مرتب گردانیدن، و از برای تیمن و تبرک افتتاح ببعض حالات و واقعات او که بتواتر رسیده با فزاون منتشر کردن، تا هرگاه که بمطالعه آن مشغول گردیم دیده را نوری و سینه را سروری و دل را حضوری حاصل آید.

مولد آن سوخته جمال و آن تشنه وصال، آن یگانه باسلامت و آن نشانه تیر ملامت از قریه کمجان^۱ از نواحی شهر همدان بوده است، آباء و اجداد او جداً فوق جد علماء و افاضل بوده اند، و در آن مدت که از کتم عدم به صحرای رحم مادر آمد، قرب یکماه پیشتر پدرش در واقعه چنان دید که امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام با جمعی از ابرار در باغی مجتمع بودند و او آنجا ایستاده بود، شخصی بیامد و طفلی بیاورد و در نظر امیر المؤمنین بر زمین نهاد.

امیر المؤمنین آن طفل را برداشت و او را پیش خود خواند و در کنار او نهاد و فرمود: بستان عراقی مارا و نیکو محافطت نمای که جهانگیر خواهد بودن. از خرمی که به وی رسید از خواب درآمد، گفت که چون عراقی در وجود آمد در چهره او نظر کردم، صورت همان طفل دیدم که امیر المؤمنین بمن داده بود.

پس چون عراقی از تربیت دایه و زحمت گهواره فارغ شد و سن او به پنج سال رسید، او را در مکتب نشانند، مدت نه ماه مجموع

۱ - روستای کمجان در بیرون شهر همدان هنوز هست و اکنون بآن کیمجان بضم کاف می گویند، و قصبه مرکزی دهستان بزچلواز بخش وفس در شهرستان اراک، در ۸ کیلومتری شمال اراک و ۷۶ کیلومتری مشرق همدان است.

کلام الله را حفظ کرد ، روزبه مکتب بودی و شب که بخانه آمدی وظیفه روز را تکرار کردی و با آواز حزین خواندی و زمانی گریستی ، و هر کس که نعمات صوت او شنیدی بی طاقت شدی ، و جمله همسایگان حیران او بودندی و همه شب منتظر نشسته و در خواب بر خود بسته ، تا کی او قرآن آغاز کند.

گویند که : جماعتی اطفال که با عراقی هم مکتب بودند براو شیفته گشته بودند ، و او نیز چنان فریفته ایشان بود که يك نفس بی ایشان قرار نگرفتی ، و چون از قید معلم خلاص یافتندی بجمع در عقب عراقی روان شدندی و تا شب با او بسر بردندی و روز : عطلة من کل الوجوه^۲ توجه بطرف او کردند. و سن او چون بهشت رسید مشهور همدان شد ، و هر روز بعد از نماز عصر قرآن خواندی و خلاق بسیار جمع آمدندی و مستمع شدندی ، و چون سن او به هفده رسید و بر جمله علوم از معقول و منقول مطلع شده بود و مستفید گشته ، تا چنان شد که در شهر همدان در مدرسه شهرستان بافادت ، و دیگران در خدمتش باستفادت مشغول بودند ، ناگاه جمعی قلندران ، های وهوی زنان از مجلس در رفتند و سماع آغاز کردند ، و این غزل با آواز خوش و باصول هر چه تمامتر خواندند :

ما رخت ز مسجد بخرابات کشیدیم

خط بر ورق زهد و کرامات کشیدیم

در کوی مغان در صف عشاق نشستیم

جام از کف رندان خرابات کشیدیم

گردل بزند کوس شرف شاید از این پس

چون رایت دولت بسماوات کشیدیم

از زهد و مقامات گذشتیم که بسیار

کاس تعب از زهد و مقامات کشیدیم
چون قلندران به آهنگ ایشان این غزل بر گفتند ، اضطرابی در
درون شیخ مستولی گشت، نظر کرد در میان قلندران پسری دید که
در حسن بی نظیر بود، مرغ دلش در دام عشق افتاد و آتش هوی خرمن
عقلش بسوخت، دست کرد و جامه از تن بدر کرد و عمامه از سرفرو-
گرفت و بدان قلندران داد، چون زمانی گذشت قلندران از همدان راه
اصفهان گرفتند؛ چون غایب شدند شوق غالب شد، حال شیخ دگرگون
گشت، مجسرد وار در عقب اصحاب روان شد ، دو میل راه برفت
بدیشان رسید و این غزل آغاز کرد:

پسرا : ره قلندر بزنی از حریف مائی

که درازودور دیدم سر کوی پارسائی

قلندران چون او را بدیدند خرمی ها کردند و شیخ فخرالدین
در صحبت قلندران طوف کنان عراق عجم را زیر قدم آورد.
پس باهمین دوستان عزم هندوستان کرد، چون بشهر ملتان رسیدند
بخانقاه سلطان المحققین مولانا بهاءالدین زکریای ملتانی نزول کردند
و بشرف دستبوس شیخ مشرف گشتند . مولانا بهاءالدین در آن جمع
نظر کرد، شیخ فخرالدین عراقی را آشنا دید، با شیخ عمادالدین که
مقرب او بود گفت: در این جوان استعداد تام یافتم، او را اینجا می باید
بود.^۳ شیخ فخرالدین اصحاب را گفت: بر مثال مغناطیس که آهن را
جذب کند شیخ مرا مقید خواهد کرد، از این مقام زودتر می باید رفت،
از آنجا روانه شدند بطرف دلی^۴ و مدتی در آنجا مقام کردند و شیخ

۳- این امورات تمام از مقدرات الهی بوده که بخدمت حضرت مولانا

بهاءالدین رسیده و بکمالات انسانی عروج نماید

۴- دهلی

فخرالدین با عشق پسر بسر همی برد و سنگ جفا از قلندران میخورد، تا از آن مقام ملول گشتند و عزم بطرف سومنات کردند، پنج روز راه قطع کردند، روز ششم طوفان باد غلبه کرد و ایشان را از همدیگر متفرق گردانید، هر يك به طرفی افتادند، شیخ فخرالدین باشخص دیگر از دیگران جدا ماندند، راه نامعلوم و حال نامفهوم، میرفتند و در حسرت رفقا قطرات عبرات از دیده میریختند.

هر دو آن روز تا شب برفتند، اثری از آبادانی ندیدند و از اصحاب بوئی نشنیدند، شب را نیز راه کردند، علی الصباح بدروازه دلی رسیدند، بناچار در شهر دررفتند، روزی چند درنگ کردند و از اصحاب خبری نیافتند، عازم و جازم شد که باز بخدمت مولانا بهاءالدین مراجعت کند، با یار قلندر مشورت کرد و از وی موافقت جست، او کمر مفارقت بست، یکدیگر را وداع کردند. چون باز آن عارف یزدانی و آن صدیق همدانی به خدمت عالم ربانی زکریای ملتانی رسید و کسر ارادت بر میان بست شیخ فرمود: عراقی از ما گریختی؟ شیخ فخرالدین این بیت را گفت:

از تو نگریزد دل من یکزمان کالبد را کی بود از جان گزیر؟
دایه لطف مرا در بر گرفت داد بیش از مادر صد گونه شیر

علی الفور شیخ او را بخلوت نشانده، چون شیخ فخرالدین عراقی ده روزی در خلوت بنشست و در بر خلائق به بست، روز یازدهم وجدی بر او مستولی شد، گریه بر وی غالب گشت و این غزل را انشاد کرد.

نخستین باده کاند در جام کردند ز چشم مست ساقی وام کردند

اهل خانقاه چون بشنیدند بخدمت شیخ دویدند و از کیفیت حال او آگاه گردانیدند، چه سنت این طایفه سنت سلطان الاولیاء شیخ شهاب الدین سهروردی قدس سره است، و مولانا بهاء الدین از جمله مریدان او بود، و چنین گویند که: مولانا پانزده سال بافادت درس مشغول بود، هر روز هفتاد مرد از علماء و فضلاء از وی استفادت گرفتندی، بعد از مراجعت از سفر حجاز بیفداد آمد و به خانقاه شیخ نزول کرد و مرید شد و این منزلت را از آن عتبه یافت، و سنت شیخ آن بود که بغیر از تلاوت قرآن و بیان احادیث بچیز دیگری مشغول نشوند.

چون منکران شیخ فخرالدین عراقی صورت حال بر سبیل انکار بخدمت شیخ عرضه داشتند شیخ فرمود: شما را منع است و او را منع نیست، روزی چند برآمد، کار عراقی بسر آمد، روزی شیخ عمادالدین بیازار آمد، دید این غزل را با ساز و ترانه می گفتند و چغانه می زدند، بطرف خرابات بگذشت، همین را می خواندند، چون باز بخدمت شیخ آمد گفت: حال بر این موجب است. شیخ سؤال کرد که: چه شنیدی؟ بگویی: گفت بدین رسیدم که:

چو خود کردند از خویشتن فاش

عراقی را چرا بد نام کردند؟

شیخ فرمود که: کار او تمام شد، برخاست و بنفس خود بر در خلوت عراقی رفت و گفت: عراقی: مناجات در خرابات می کنی؟ بیرون آی؛ بیرون آمد و سر در قدم شیخ نهاد و گریه بر او مستولی گشت، بدست مبارک خود سر او را از خاک برداشت و دیگر او را بخلوت نگذاشت، و شیخ فخرالدین در آن حالت این غزل را انشاد کرد.

در کوی خرابات کسی را که نیاز است

هشیاری و مستیش همه عین نماز است

شیخ در حال از تن مبارك خود خرقه دراو پوشانید و نقد (دختر) خود را بعقد او آورد. شیخ فخرالدین را از دختر مولانا پسری در وجود آمد، او را کبیرالدین لقب نهاد، و شیخ فخرالدین بیست و پنج سال در خدمت مولانای بسود، چون مولانا را وقت (مرگ) در رسید، شیخ فخرالدین را بخواند و حل و عقد را بدو داد و او را خلیفه خود ساخت، بعد از آن بجوار رحمت حق پیوست.

. (پس از وفات مولانا چون بعلل فراوانی در هندوستان نمیتوانست بماند، پسر خود کبیرالدین را جانشین خود کرد و از راه عمان عازم سفر حجاز و طواف خانه معبود گشت و پس از زیارت خانه خدا و روضه مطهره، با دو مرید قصد روم کرد).

تمامت اقصای روم را طواف کرد، تا بخدمت خلاصه الاولیاء شیخ صدرالدین قونوی قدس الله روحه رسید، جماعتی در خدمتش فصوص می خواندند و در آن بحث می کردند، شیخ فخرالدین از استماع در فصوص مستفید گشت و از فتوحات مکی نیز، و شیخ صدرالدین را محبتی و اعتقادی عظیم در حق شیخ فخرالدین بود و هر روز زیادت می شد، و شیخ فخرالدین هر روز در اثنا آنکه فصوص می شنید، لمعات را می نوشت، چون تمام بنوشت گویند بر شیخ عرضه کرد، شیخ صدرالدین تمام بخواند، بوسید و بر دیده نهاد. گفت: فخرالدین عراقی: سر سخن مردان آشکار کردی، و لمعات بحقیقت

لب فصوص است.^۶ و شیخ فخرالدین عراقی روم را مسخر خود کرد و بسیار کس مرید و معتقد گشتند و او خود مرید همه عالم بود؛ و از جمله معتقدان یکی امیر معین الدین پروانه بود^۷ و عظیم محب شیخ بود و اعتقاد تمام داشت، و بارها به شیخ فخرالدین گفت که: موضعی را اختیار کن تا مقامی بسازیم، شیخ تمرد می نمود و فارغ البال بوقت

ع- در کتاب قصر عارفان در این باره آمده که: فصوص بحضور وی تحقیق کرد، هم در آن ایام لمعات محتوی بیست و هشت لمعه چنانکه فصوص بر بیست و هشت فص بنا گردیده نوشت. مولانا خاوری شارح، در تحریر این جمع لامع و سراج ساطع پیشگاه صدر قونوی نسبت، فخر عراقی گوید:
چو در سنبل چرد آهوی تاتار نسیمش نافه مشک آورد بار
پس عراقی باید این لمعات را پیش از سال ۶۷۳ که سال رحلت شیخ صدرالدین است پایان رسانیده باشد.

۷- معین الدین سلیمان بن مهذب الدین علی دیلمی معروف بپروانه، از سال ۵۸۶ تا ۶۷۵ و زیر قلع ارسال چهارم از پادشاهان سلجوقیان روم بوده، و در سال ۶۷۵ بدست ملک ظاهر رکن الدین بیبرس پادشاه روم کشته شد، ابن الفوطی در کتاب معجم الالقب در باره وی چنین آورده است: معین الدین ابونصر سلیمان بن محمد معروف بپروانه، آورده اند که وی از مردم مرنده و کازی بود در روم فرود آمده بود و در روم وزیر بود، بخشنده ای دهنده و پیشوائی حلیم بود، در سال ۵۹۶ سلطان رکن الدین بن علاء الدین کیقباد چون از برادرش عزالدین جدا شد و بقرطبه رفت، او را وزارت داد، وی دوستدار دانشمندان صوفیه بود، و او را خیرات فراوانست، شیخ مطهر الدین مطهر بن سیف الدین باخرزی با گروهی از یاران خود آهنگ او کرد. با ایشان در کنار او فرود آمد، و از خواهی پسندیده او این است که با میران شام نوشت: کشور روم را بایشان باز گذارند، و بر سر این کار جنگها در گرفت و بسیاری از مغولان کشته شدند، از جمله امیر طوغو بن ایلکای نویان، و این واقعه در ابلستان در سال ۶۷۵ ع روی داد و معین الدین پروانه کشته شد. ابوالفداد در تاریخ خود گوید: مغولان بهمت اینکه با ایشان غدر کرده بود وی را کشتند.

خویش مشغول بود . عاقبة الامر خانقاهی در دوقات^۸ ساخت.^۹

۸- دوقات یا توقات و یا توقاد و یا طوقات از شهرهای معروف آسیای صغیر و خاک عثمانی سابق و ترکیه امروز، در میان قونیه و سیواس است و در کنار رود توقات سو واقع شده است، و در زلزله ای که در سال ۱۸۲۵ میلادی روی داد قسمت عمده آن ویران شد، و هنوز در آن خانقاه بسیار بزرگی هست که احتمال میرود همان خانقاهی باشد که معین الدین پروانه برای عراقی ساخته است.

۹- در زمانی که عراقی در آسیای صغیر و بیشتر در قونیه اقامت داشته با مولانا جلال الدین رومی صاحب مثنوی معنوی روابط فراوانی داشته است، شمس الدین افلاکی که از مریدان مولانا بوده در کتاب معروف مناقب العارفین و مرآة الکاشفین که قدیم ترین و مفصل ترین کتاب در احوال ده تن از مشایخ طریقه مولوی است چند بار باین نکته اشاره کرده است. از جمله گوید: گویند روزی همه بزرگان مشایخ مانند شمس الدین ماردینی و فخر الدین عراقی و شرف الدین و شیخ سعید الدین فرغانی و نصیر الدین قونیوی و دیگران از رفتار و گفتار خداوند گارما (مولوی) سخن راندند.

جای دیگر گوید: کمال احرار شیخ محمود نجار رحمہ اللہ روایت کرد که روزی در مدرسه مبارکه سماع عظیم بود و خدمت شیخ فخر الدین عراقی که از عارفان زمان بود، در آن ساعت حالتی کرد، خرقه و جبهه اش افتاده می گشت و بانگها می کرد، همانا که حضرت مولانا در گوشه دیگر سماع کرد و خدمت مولانا اکمل الدین طبیب با جمیع علماء نگاه داشت می کردند، بعد از آن مولانا اکمل الدین بشیخ فخر الدین عنایت کرد و فرمود که: اگر خداوندگار راستین خدمت شیخ فخر الدین عراقی از این پس خوابهای خوش خواهد دیدن. و فرمود که: اگر سر این سو گند خسبد. آخر الامر منظور نظر عنایت گشت. با جازت آن حضرت معین الدین پروانه شیخ فخر الدین را بجانب توقاد دعوت کرده خانقاه عالی جهت اعمار فرموده، در آن جایگاه شیخ خانقاه شد، و پیوسته شیخ فخر الدین در سماع مدرسه حاضر شدی و دائماً از عظمت مولانا بازگفتی و آنها زدی و گفتی که: اورا هیچ کس کماینبی ادراک نکرد، در عالم غریب آمد و غریب رفت، روزی که بما روی نمود، آن چنان زود بیرون شد که ندانیم که بود ؟

و باز در همان کتاب مناقب العارفین در چند مجلس سخن از عراقی رفته که بواسطه اطاله کلام از آن درمی گذریم.

گویند که روزی از بامداد پگاه شیخ از خانقاه بیرون رفت و شب باز نیامد، روز دوم امیر و اصحاب متغیر شدند، همه نواحی بگذاشتند، اثر نیافتند، روز سیوم خبر رسید که شیخ در دامن فلان کوه می گردد. امیر با اصحاب روان شدند، چون آنجا رسیدند شیخ را دیدند سرا پا برهنه بایک پیراهن در میان برف چرخ می زد و شعر می گفت و عرق از جبین او می چکید، و گویند این ترجیع در آن زمان نوشتند.

در جسام جهان نمای اول شد نقش همه جهان مشکل^{۱۰}

بعد از زمانی او را برگرفتند و بشهر آمدند، او همچنان در جوش بود، چندان که مبالغه کردند سوار نشد، امیر نیز موافقت کرد، شیخ منع فرمود، امیر را روانه کرد و او در عقب بیامد، تاسه روز در خانقاه سماع کردند.

حال بر این نمط گذشت، تا از جانب حضرت پادشاه معین الدین را طلب فرمودند و دولت به محنت مبدل گشت، و او دانست که حال دیگر گون شد؛ شب بخدمت شیخ رفت و انبانچه ای پر جواهر قیمتی با خود برد و پیش شیخ نهاد و گفت: آنچه در عهد خود از ممالک روم حاصل کرده ام این است، حالیا مرا طلب کرده اند و احوال متغیر می بینم، شیخ دیده را پر آب کرد و امیر معین الدین نیز بگریست، بعد از تضرع بسیار گفت: شیخ را معلوم است که فرزند دلبند من در مصر دربند است، اگر شیخ بعد از وفات من بدان طرف گذری کند و در خلاص او سعی نماید و بعضی از این مال صرف کند، اگر خلاص او ممکن شود یک نفس او را از خود جدا نکند و خرقة در پوشاند و نگذارد که بهیچ گونه میل به حکومت کند، و اگر خلاص ممکن نشود بهره شیخ مصلحت فرماید

روزگار صرف کند، شیخ آنرا بطرفی بینداخت، امیرمعین الدین شیخ را وداع کرد و برفت و باز نیامد.

شیخ فخرالدین بادونفر از اصحاب سوار شده و بطرف سینوپ^{۱۱} روان شدند و از آنجا بمصر رفتند و در خانقاه صالحیه فرود آمدند و سه روز برآسودند، بعد از آن به تفتیش پسر امیرمعین الدین مشغول شدند و در خلاص او تدبیر می جست، بهیچ نوع ممکن نبود، روزی آن انبانچه را برگرفت و بدر سرای سلطان^{۱۲} رفت و بارخواست، خاصان خبر کردند، سلطان فرمود که: اگر باوی سلاح باشد جدا کنید او را درآورید، تفحص کردند از سلاح مجرد بود.

پس او را بحضرت بردند، سلام کرد و انبانچه را بنهاد و خود بایستاد؛ سلطان دروی نظر کرد و دانست که مردی بزرگ است، او را بنشانند و سؤال کرد که: این چه انبانچه است؟ شیخ فخرالدین گفت: امانتی است و مرا معلوم نیست. سلطان اشارت کرد تا سر انبانچه را

۱۱- شهر سینوپ در ترکیه در ناحیه قسطنطنی در کنار یکی از دماغه های دریای سیاه واقع است و از شهرهای قدیم بوزنظیه بوده است.

۱۲- عراقی پس از ۶۷۵ که امیرمعین الدین را کشتند بمصر رفته است. در آن زمان در مصر و شام خاندان معروف به مماليك بحری سلطنت می کرده اند، از سال ۶۷۵ تا ۶۸۸ که عراقی در گذشته است نخست ملك ظاهر رکن الدین بیبرس بندقداری، از ۶۵۸ تا ۶۷۶ و پس از او ملك سعید ناصر الدین برکه خانه تا ۶۷۸ و پس از او ملك عادل بدر الدین سلامش تا ۶۷۸ و پس از او ملك منصور سیف الدین قلاوون الفسی تا ۶۸۹ حکمرانی داشته اند، ظاهرآ سلطان مصر که مقام شیخ الشیوخ یعنی پیشوائی مشایخ تصوف مصر را بعراقی داده همان ملك ظاهر رکن الدین بیبرس بندقداری است که نسبت بدانشمندان و زاهدان توجه خاصی داشته و خانقاه معروفی بنام بیبرسیه نیز ساخته است.

بگشودند و بریختند، خرمنی جواهر بود که قیمت آن بهیچ وجه ممکن نبود، سلطان بکرات در شیخ نظرمی کرد و در جواهر نظر بینداخت، احوال پرسید، شیخ گفت: این امانت امیر معین الدین است و حالات اوله الی الآخره، و صورت اعراض خود تمامت بگفت، سلطان را عجب آمد که این شخص این همه برداشت و پیش من آورد و بجهت خود نبرد؟ شیخ معلوم کرد که سلطان در چه فکر است، در سخن آمد در تفسیر این آیت: قل متاع الدنيا قليل والاخرة خیر لمن اتقى ولا تظلمون فتیلاً^{۱۳} چندان کلمات بر آنکه سلطان متحیر شد؛ از مسند سلطنت بزیر آمد و پیش شیخ فخر الدین بنشست و مستمع کلام او شد.

گویند سلطان در آنرور چندان بگریست که در همه عمر نگریسته بود، و فرزند امیر معین الدین را بیرون آورد و بنواخت و به موضعی شهریار کرد و حکم فرمود که دو شخص ملازم او باشند و هر روز صد درم بدو رسانند و هر التماسی که داشته باشد عرضه دارد. و شیخ فخر الدین را شیخ الشیوخ مصر گردانید و فرمود تا همانروز منادی کردند که: شیخ فخر الدین شیخ شیوخ است و بسامداد او را اجلاس خواهد بود، باید که متصرفه علماء بدرگاه حاضر آیند. بامدادش هزار صوفی بدرگاه حاضر آمدند، با علماء و اکابر که در مصر بودند. سلطان فرمود تا جنیبت خاص در کشیدند و شیخ فخر الدین را خلعت پوشانیدند و طیلسان فرو گذاشتند و حکم شد که غیراز او کسی سوار نشود، تمامت اکابر و علماء و امراء پیاده در رکاب او برفتند.

۱۳- بگو کالای دنیا اندکی است و آخرت برای کسی که پرهیز کار باشد بهتر

است و بقدر نخل هسته خرمائی ستم نخواهید دید. «۷۷ / نساء»

شیخ فخرالدین را همه روز کار آن بود که در بازار گردیدی و در هنگامه‌ها طوف کردی. و چون مدتی آنجا ماند قصد دمشق کرد. چون در دمشق تمام ساخت و ششماه بگذشت، فرزند او کبیرالدین بخدمت او آمد، اگر چه بجای مولانا بهاءالدین زکریا نشسته بود، جاذبه پدرش او را می کشید، بارها میل کرد، ملازمان منع کردند، در این شب مجموع شیخ را بخواب دیدند که گفت: کبیرالدین را در این مقام رزق تمام شد و او را روان کنید و از رفتن منع نکنید. بامدادان جمع شدند و آنچه دیده بودند بیکریگر بگفتند، و کبیرالدین را اجازت دادند. ایشانرا وداع داد و روان شد و منازل قطع می کرد تا بخدمت پدر رسید و مدتی در خدمت پدر بسربرد.

بعد از مدتی شیخ فخرالدین را عارضه‌ای پیدا شد، بر روی او ماسرا ظاهر گشت، پنج روز بخفت، روز ششم پسر را و اصحاب را بخواند و آب در دیده بگردانید و ایشانرا وداع کرد و این آیت را که: یوم یفر المرء من اخیه و امه و ابیه^{۱۴}، بخواند و این رباعی بگفت:

در سابقه چون قرار عالم دادند ما نا که نه بر مراد آدم دادند

زان قاعده و قرار کانروز افتاد نه بیش به کس دهند و نه کم دادند

و کلمه حق بگفت و شربت اجل نوش کرد و از بقعه فناء بخطه بقاء نقل کرد، ملک الامراء (پادشاه دمشق) با تمامت اهل شهر بعزای او جمع آمدند و فغان و خروش با فلاك رسانیدند و شیخ را در

۱۴- روزی که شخص از برادرش و مادرش و پدرش بگریزد. « ۳۴ و ۳۵ عبس »

جبل صالحیه^{۱۵} دفن کردند و سه روز بتعزیه مشغول بودند، روز چهارم کبیرالدین را قایم مقام او نصب کردند، چون مدتی دیگر بگذشت او نیز بجوار رحمت حق پیوست، او را نیز جنب پدرش دفن کردند. چون شیخ فخرالدین بجوار رحمت حق پیوست، سن او بهفتاد و هشت رسیده بود، وفات او در هشتم ذی القعدة ثمان و ثمانین وست مائة (۶۸۸) بوده است.

۱۵- در کتاب قصر عارفان گوید: قبروی در صالحای دمشق قفای مرقدبا نور و صفای شیخ محی الدین بن العربی واقع، و قبر کبیرالدین ملتانی فرزندش در جنب وی، و همانجا قبر شیخ اوحدالدین کرمانی است. و صاحب کتاب سیرالعارفین بعد ذکر شیخ عراقی بذیل خلفای مخدوم ملتانی گوید: قبر فخرالدین و قبر محی الدین عربی قریب قریب واقع، و عزیزان آن نواحی بدین عبارات اشارت نمایند که: هذه بحرالعجم، و هذه بحرالعرب.

[illegible]

لمعات

(متن)

هو

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذى نور وجه حبيبه بتجليات الجمال فتالامنه^١
نوراً، و ابصر فيه غايات الكمال ففرح به سروراً، فصدره على يده و
صافاه و آدم لم يكن شيئاً مذكوراً ولا القلم كاتباً ولا اللوح مسطوراً،
فهو مخزن^٢ كنز الوجود و مفتاح خزاين الجود و قبلة الواجد
و الموجود و صاحب لواء الحمد و المقام المحمود، الذى لسان
مرتبته يقول:

وانى و ان كنت بن آدم صورة

فلى فيه معنى شاهد بابوتى^٣

شعر

گفتا. بصورت ار چه ز اولاد آدمم

از روى مرتبت بهمه حال برترم

١- در نسخه ج نیست

٢- فجعله مخزن ج.

٣- يعنى اگرچه از روى صورت فرزند آدمم، ولى در من معنائى است که گواه
من است بر پدر بودن من مر آدم را.

چون بنگرم در آینه عکس جمال خویش
 گردد همه جهان بحقیقت مصورم
 خورشید آسمان ظهورم، عجب مدار
 ذرات کاینات اگر گشت مظهرم
 ارواح قدس چیست؟ نمودار معنیم
 اشباح انس چیست؟ نگهدار پیکرم
 بحر محیط رشحه‌ای از فیض فایضم
 نور بسیط لمعه‌ای از نور ازهرم
 از عرش تا بفرش همه ذره‌ای بود
 در پیش آفتاب ضمیر منورم
 روشن شود ز روشنی ذات من جهان
 گر پرده صفات خود از هم فرو درم
 آبی که زنده گشت از و خضر جاودان
 آن آب چیست؟ قطره‌ای از جوض کوثرم
 آن دم کزو مسیح همی مرده زنده کرد
 يك نفخه بود از نفس روح پرورم
 فی الجملة مظهر همه اشیاست ذات من
 بل اسم اعظم، بحقیقت چو بنگرم
 صلوات الله و سلامه علیه و علی اصحابه و صحبه اجمعین.^۴

۴- علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات، و علی آله و اخوانه من النبیین و الصدیقین و الشهداء و الصالحین. ج

اما بعد: کلمه‌ای چند در بیان مراتب عشق بر سنن سوانح^۵
 بزبان وقت املاء کرده می‌شود، تا آینه معشوق^۶ هر عاشق آید، با
 آنکه رتبت عشق برتر از آنست که بقوت فهم و بیان پیرامن سرافرده
 جلال^۷ او توان گشت، یا بدید کشف و عیان بعجمال حقیقت او
 نظر توان کرد.

و عن وصف التفرق والوصال تعالی‌العشق عن فهم^۸ الرجال
 متى ما جل^۹ شیئی عن خیال یعجل عن الاحاطة والمثال^{۱۰}
 به تنق عزت محتجب است و بکمال استغنا متفرد، حجب ذات او
 صفات اوست و صفاتش مندرج در ذات، و عاشق جمال او جلال
 اوست و جمالش مند میج در جلال؛ علی‌الدوام خود با خود عشق
 میبازد و بغیر نپردازد^{۱۱}. هر لحظه از روی معشوقی پرده براندازد و
 هر نفس از راه عاشقی پرده آغاززد^{۱۲}.

نظم

عشق در پرده^{۱۳} می‌نوازد ساز عاشقی کو که بشنود آواز؟
 هر نفس پرده‌ای دگر سازد هر زمان زخمه‌ای کند آغاز
 همه عالم صدای نغمه اوست که شنید این چنین صدای دراز؟

۵- سوانح کتابی است از امام احمد غزالی قدس سره در معانی عشق که در
 فصولی چند تدوین شده است. ۶- معشوق نما. ج ۷- بیان گرد

پیرامون جلال. ج ۸- هم. ج ۹- مقیماً. ج

۱۰- عشق از ادراک مردان و از تعریف جدائی و وصال برتر است، چون
 هرگاه چیزی از خیال برتر شد، از فراگیری و مانند نیز برتر می‌شود.

۱۱- باز و با غیر خود. ج ۱۲- نغمه. ط

۱۳- مطرب عشق- ترجیعات

راز او از جهان برون افتاد خود صدای ننگه دارد راز؟
 سر او از زبان هر ذره خود^{۱۴} تو بشنو که من نیم غماز
 هر زمان بهر زبان راز خود باسمع خود گوید، هر دم بهر
 گوش سخن از زبان خود شنود، هر لحظه بهر دیده حسن خود رابر
 نظر خود عرضه^{۱۵} دهد، هر لمحّه بهر روی وجود خود را بر شهود
 خود جلوه^{۱۶} دهد، وصف او از من شنو:

یحدثنی فی صامت ثم ناطق وغمز عبون ثم کسر الحواجب^{۱۷}
 دانی چه حدیث می کند در گوشم؟ می گوید:

عشقم که در دو کون مکانم پدید نیست
 عنق ای مغربم که نشانم پدید نیست
 زا برو و غمزه هر دو جهان صید کرده ام
 منگر بدان که تیر و کمانم پدید نیست
 چون آفتاب در رخ هر ذره ظاهرم
 از غایت ظهور عیانم پدید نیست
 گویم بهر زبان و بهر گوش بشنوم^{۱۸}
 وین طرفه تر که گوش و زبانم پدید نیست

۱۴ هم تو- ترجیعات ۱۵ - جلوه-ط ۱۶ - عرضه-ط

۱۷ - مرا در صورت خاموشی و سپس در صورت سخن گوئی، و در بهم زدن چشمها و بعد در شکستن ابروها سخن می گوید. ۱۸ - ای اذاکان الوجود و الظهور فی لالغیری، فاننا الناطق والمتکلم والسامع - شرح

چون هر چه هست در همه عالم همه منم
مانند دردو عالم از آنم پديد نيست

مقدمه

بدان که در اثنای هر لمعه‌ای ازین لمعات ایمانی کرده‌می‌آید
بحقیقتی منزّه از تعین، خواه حبش نام‌نه^{۱۹} خواه عشق، اذلا مشاحه
فی الالفاظ،^{۲۰} و اشارتی نموده می‌شود بکیفیت سیر او در اطوار و
ادوار، و سفر او در مراتب استیداع و استقرار، و ظهور او بصورت
معانی و حقایق، و بروز او بکسوت معشوق و عاشق^{۲۱} و باز انطوای^{۲۲}
عاشق در معشوق عیناً^{۲۳}، و انزوای معشوق در عاشق^{۲۴} حکماً^{۲۵}، و
اندراج هر دو در سطوات^{۲۶} وحدت او جمعاً. و هنالك اجتمع الفرق
وارتق الفتق واستمر النور^{۲۷} فی النور^{۲۸} و بطن الظهور فی الظهور^{۲۹}،

۱۹- که اشاره بجمال اسماء کامنه است. فتوحات

۲۰- نزاع و گفتگوئی در الفاظ نیست یعنی در وضع لفظها برای معانی.

۲۱- عاشق جمعاً-ج عاشق حکماً-ج/۲

۲۲- وهی الشئون الذاتیة و الاعیان الثابتة فی عالم الارواح و النفوس- شرح

۲۳- استتار عین العاشق فی المعشوق- شرح

۲۴- انزواء ای میل المعشوق و شهوده ایاة فی العاشق. و حکماً ای معنی الباطن
حکماً من حیث ان الظاهر کله عن الباطن، اذ لا یری نفسه علی ما کان- شرح.

۲۵- کمالاً-ج ۲۶- سطوات وحدت-م

۲۷- هو وجود الحق- شرح ۲۸- هو وجود الحق- شرح

۲۹- ای لیس ذلك طریق الانقلاب من الحدوث الی القدم فانه بین الاستحالة- شرح

ونودی من وراء سرادقات العزة^{۳۰}: الاكل شینی ما خلا الله باطل^{۳۱}
 وغابت العين لارسم ولا اثر^{۳۲}
 وبرزوالله الواحد القهار^{۳۳}

۰

-
- ۳۰- آنجا جدائیها گرد آمده و پیوسته‌ها جدا شده و نور در نور پوشیده شده و ظهور و نمایانی در عین ظهور پنهان شده و از پس سرافرده‌های عزت و بزرگی ندا داده می‌شود: سرادقات العزة یعنی حجب الجلال - شرح
 ۳۱- آگاه باشید. هرچه جز خدا نابود و باطل است.
 ۳۲- پنهان شد وجود اشیاء، و از آنها نه نشان ماند و نه اثر.
 ۳۳- و در پیشگاه خداوند مقتدر حاضر شوند «۴۸/ابراهیم»

لمعة اول

اشتقاق عاشق و معشوق از عشق است و عشق در مقرر^۲ خود^۳ از تعین منزله است و در حریم عین خود از بطون و ظهور مقدس^۴ ، ولیکن بهر اظهار کمال، از آن روی که عین ذات خود است و صفات خود^۵ ، خود را در آینه عاشقی و معشوقی بر خود عرضه کرد و حسن خود را بر نظر خود جلوه داد^۶ . از روی ناظری و منظوری نام عاشقی و معشوقی پیدا آمد. نعت طالبی و مطلوبی ظاهر گشت^۷ . ظاهر را بیاطن بنمود ، آوازه عاشقی برآمد^۸ . باطن را به ظاهر پیار است ، نام معشوقی آشکارا شد^۹

-
- ۱- اللمعة نور ساطع يظهر لارباب النفوس الطاهرة. شرح
 - ۲- حقیقت-ج
 - ۳- که اطلاق است. فتوحات
 - ۴- و من هنا قالوا في المرتبة الاولى لعاشق ولا معشوق، ولا واحد ولا كثير ، ولا واجب ولا ممكن، ولا اسم ولا رسم، ولا نعت ولا وصف، بل ذات مطلقة يستوى نسبة الجميع اليها. شرح
 - ۵- ذات خود و صفات خود است-ج
 - ۶- یعنی مجملات اسمائیه را در مرتبه بود ظاهر گردانید- نشأة العشق
 - ۷- که اشارت بجمال اسماء کامنه است- فتوحات
 - ۸- یعنی ظاهر وجود را بیاطن علم، و از باطن علم آوازه یعنی معلومات را باظهار کمالات اسماء کامنه- فتوحات
 - ۹- در مظاهر عالم اسماء و صفات- فتوحات

يك عين متفق^{۱۰} که جزا و ذره ای نبود
 چون گشت ظاهر این همه اغیار آمده
 ای ظاهر تو عاشق^{۱۱} و معشوق باطن
 مطلوب را که دید طلبکار آمده ؟
 ذات^{۱۲} عشق از روی معشوقی^{۱۳} آینه عاشق آمد ، نادروی
 مطالعه جمال^{۱۴} خود کند^{۱۵} ، و از روی عاشقی آینه معشوق^{۱۶} آمد ،
 تادرا و اسماء و صفات خود بیند ، هر چند در دیده شهود يك مشهود^{۱۷}
 بیش نیاید^{۱۸} . اما چون يك روی بدو آینه نماید ، هر آینه در هر آینه^{۱۹}
 روئی دیگر پیدا آید^{۲۰}
 و ما الوجه^{۲۱} الا واحد^{۲۲} غیر انه

إذا انت اعددت المرایا تعددا^{۲۳}

- ۱۰- یعنی ذات مطلق-شرح ۱۱- ای عارف کامل مکشف-شرح
 ۱۲- یعنی ذات مطلق-شرح- عشق از روی-ج
 ۱۳- از حیث ظاهر بحسب اسماء و صفات-فتوحات
 ۱۴- ذات-اشعه-مطالعه خود-ج ۱۵- زیرا که عاشق در آینه معشوق جز ذات
 خود نبیند-فتوحات ۱۶- آینه معشوقی شد-ج- آینه معشوقی تا-اشعه
 ۱۷- زیرا حضرت هویت جدر احدیت صرف نمی گنجد، در عالم الهیت تجلی کرد تا
 آثار جلال و احکام کمال ظاهر شود-فتوحات
 ۱۸- بیش نبود-ج- بیش نیامد-ط ۱۹- هر آینه روئی-ج
 ۲۰- پس در آینه باطن ذات خود را و در آینه ظاهر صفات و اسماء خود را می بیند -
 فتوحات .
 ۲۱- ای الوجود المطلق - شرح .
 ۲۲- یعنی وجود در کل موجودات ذهنی و خارجی ، علوی و سفلی ، روحانی و
 جسمانی یکی است لکن وجود مطلق قدر مشترک است میان موجودات-فتوحات .
 ۲۳- روی (صفحه صورت) و حقیقت جز یکی نیست ، جز آنکه هر گاه آینه ها
 را (که آن روی در آنها ظاهر شده) متعدد کنی آن روی بسیار شود .

بیت

غیری چگونه روی نماید؟ چو هر چه هست
عین دگر بکست^{۲۴} پدیدار آمده

لمعة دوم

سلطان عشق^۱ خواست که خیمه^۲ بصحرای زند، درخزاین^۳ بگشاد
گنج^۴ بر عالم پاشید.

شعر

چتر برداشت و برکشید علم تا بهم برزند وجود و عدم^۵
بی قراری عشق شورانگیز شر و شوری فکند در عالم
ورنه عالم با بود نابود^۶ خود آرمیده بود^۷، و در خلوتخانه شهود
آسوده، آنجا که : کان الله ولم یکن معه شیئی^۸.
آن دم که زهر دو کون آثار نبود

بر لوح وجود نقش اغیار نبود

۱ - یعنی پادشاه مطلق خواست با قیود اسماء و صفات مشاهده جمال خود کند، نخست در عالم جبروت ظهوری فرمود، و هی اشاره الی التعین الاول - نشأة العشق

۲ - عبارت از وجود اضافی است - شرح. خیمه کنت کنز آمخفیا فاحبیت - ج

۳ - یعنی خزاین اسماء مختزنه - شرح ۴ - یعنی فیض وجودی - فتوحات

۵ - یعنی صفات خود با عدم ما تعلق داد تا ما در ظهور آمدهیم - شرح.

۶ - با نابود خود - اشعه .

۷ - ای مستریحان طلب الظهور - شرح. ۸ - یعنی خدا بود و با او چیزی

نبود - کان الله ولا شیئی معه - ج - ای من الاعیان الثابتة - شرح

معشوقه و عشق^۹ تا بهم^{۱۰} می بودیم

در گـوشه خلوتی^{۱۱} که دیار نبود

ناگاه عشق بی قرار، از بهر اظهار کمال^{۱۲}، پرده از روی کار^{۱۳}

بگشود، و از روی معشوقی^{۱۴} خود را بر عین عاشق^{۱۵} جلوه فرمود،

پرتو حسن او چو پیدا شد^{۱۶} عالم اندر نفس هویدا شد

وام کرد از جمال او نظری حسن رویش بدید و شیداشد

عاریت بستد از ابش شکری ذوق آن چون بیافت گویاشد^{۱۷}

فروغ آن جمال عین عاشق^{۱۸} را که عالمش نام نهی^{۱۹} نوری

داد، تا بدان نور آن جمال بدید، چه او را جز بدو نتوان دید که:

لا تحمل عطا یا هم الا مطایبهم.^{۲۱} عاشق^{۲۲} چون لذت شهود یافت،^{۲۳}

ذوق وجود بخشید،^{۲۴} زمزمه قول «کن»^{۲۵} بشنید، رقص کنان بر در

میخانه عشق^{۲۶} دوید و میگفت: رباعیه^{۲۷}

۹- که وجود مطلق را شامل است -- فتوحات .

۱۰- عشق و ما - م ج . ۱۱- مقام احدیت - شرح .

۱۲- کمال معرفت و مرتبت - م ۱۳- و آن شأن کلی است - شرح .

۱۴- ای الظهور - شرح . ۱۵- عالم - م ج .

۱۶- آفتاب رخ تو پیدا شد - م- یعنی آثار و احکام و خواص اعیان اسماء

حسنى - فتوحات ۱۷- مصراع: هم نور تو باید که ترا بشناسد - م

۱۸- یعنی ذات و حقایق عالم را - فتوحات ۱۹- را نوری داد - ج

۲۰- ای نور الاستعداد الفایض علیه من غکس جمال الذات، فلذا سمی هذا الفیض

الاقلس - شرح - نوری داد، یعنی نوری وجودی - فتوحات .

۲۱- بخششهای ایشانرا جز شتران بار گیر ایشان بر نمی گیرد .

۲۲- ای العین الثابتة للعاشق الذی هو العالم - شرح .

۲۳- بتجلی وجودی در حضرت غامیه - فتوحات .

۲۴- بخشید - م- ط- فصار طالباً لصحوله لنفسه - شرح

۲۵- از حضرت الهیه - فتوحات . ۲۶- در مقام محبت ذات مطلقه - شرح

۲۷- بلسان استعداد که از فیض اقدس گرفته بود - فتوحات .

ای ساقی از آن می که دل و دین من است
 پر کن قدحی که جان شیرین من است
 گر هست شراب خوردن آئین کسی
 معشوق بهجام خوردن آئین من است
 ساقی بیک لحظه چندان شراب هستی در جام نیستی^{۲۸} ریخت که:^{۲۹}
 از صفای می و لطافت جام در هم آمیخت^{۳۰} رنگ جام و مدام
 همه جام است و نیست گوئی می یا مدام است و نیست گوئی جام
 تاهوا رنگ آفتاب گرفت^{۳۱} رخت برداشت از میانه ظلام^{۳۲}
 روز و شب به هم آشتی کردند کار عالم از آن گرفت نظام
 صبح ظهور نفس^{۳۳} زد، آفتاب عنایت^{۳۴} بتافت،^{۳۵} نسیم سعادت^{۳۶} بوزید،
 دریای جود در جنبش^{۳۷} آمد، سحاب فیض چندان باران: ثم رش علیهم
 من نوره،^{۳۸} بر زمین استعداد بارید که: و اشرق الارض بنور ربها،^{۳۹}
 عاشق سیراب آب حیات شد، از خواب عدم برخاست، قبای وجود

۲۸- یعنی در قدح عدمی که همان عین ثابت است - شرح - یعنی وجود در ماهیت
 معدومه تجلی کرد - فتوحات

۲۹- عاشق سیراب آب حیات شد - م ۳۰- چون تجلی بجان عاشق صادق تعلق
 گرفت، میان متجلی و متجلی فیه اشتباه افتاد - شرح

۳۱- هوا یعنی اعیان ثابت که عکس وجود گرفت - فتوحات.

۳۲- ظلمت عدم تعلق خود کوته کرد - فتوحات

۳۳- فیض وجودی از مشارق اسماء برآمد - شرح.

۳۴- تجلی وجودی - شرح ۳۵- طلوع کرد - م. ط.

۳۶- یعنی توحید حقیقی - شرح ۳۷- وجود در جوش - م. ج.

۳۸- سپس بر ایشان از نور خود پاشید.

۳۹- وزمین بنور پروردگارش روشن شود «۸ عزمر» یعنی ارض الاستعداد - فتوحات.

در پوشید، کلاه شهود بر سر نهاد، کمر شوق بر میان بست، قدم در راه طلب نهاد و از علم بعین آمد و از گوش باغوش، نخست دیده بگشاد^{۴۰} نظرش بر جمال معشوق آمد، گفت: ما رأیت شیئا الا رأیت الله فیه. ^{۴۱} نظر در خود کرد همگی خود او را یافت؛ گفت: فلم انظر بعینی غیر عینی. ^{۴۲}

عجب کاری! ^{۴۳} من چون همه معشوق شدم عاشق کیست؟ ^{۴۴}
اینجا عاشق عین معشوق آمد، چه او را از خود بسودی
نبود تا عاشق تواند بود؛ او هنوز: کمالم بکن؛ ^{۴۵} در عدم برقرار خود
است و معشوق: کمالم یزل، ^{۴۶} در قدم برقرار خود، و هو الآن کما
علیه کان. ^{۴۷}

معشوق و عشق و عاشق هر سه يك است اینجا

چون وصل در نگنجد هجران چه کار دارد؟

- ۴۰- نخست بار که دیده بگشاد - اشعه - م ج
۴۱- در هیچ چیز نظر نکردم جز آنکه خدا را در آن مشاهده نمودم -
و رأیت الله قبله، در خود نظر کرده همگی خود را یافت - اشعه - ج .
۴۲- بچشم خود غیر خود را ندیدم ۴۳- عجب کاری! چون من
همه - م - عجب کاری است، من چون در خود نظر کردم همگی خود او
را یافتیم. من خود همه معشوق شدم... الخ - ج.
۴۴- محب ظهور محبوب و آینه ذات و صفات و اسماء و مجرای احکام
محبوب شده - فتوحات . ۴۵- همچنانکه نبود .
۴۶- همچنانکه همیشه هست. یعنی غیب ذات بحسب مسماة باعتبار هویت - فتوحات
۴۷- وهو الآن کما کان - ج - یعنی این زمان همچنانست که بر آن حال بود .

لمعة سوم

عشق هر چند خود را دایم بخود میدید، خواست تا در آینه
نیز جمال و کمال معشوقی خود مطالعه کند.^۱ نظر در آینه عین عاشق
کرد، صورت خودش در نظر آمد، گفت:

أ انت ام انا هذا العین فی العین؟

حاشای، حاشای، من اثبات انین^۲

عاشق صورت خود گشت و دبدبه: یحبهم،^۳ در جهان انداخت
و چون در نگری:

ب-ر نقش خود است فتنه نقاش

کس نیست در این میان تو خوش^۴ باش

ماه آینه آفتابست، همچنانکه از ذات مهر در^۵ ماه هیچ نیست،

-
- ۱- در آینه عاشق نیز جمال با کمال معشوقی خود - ج - در آینه
نیز جمال معشوق خود ج/۲- که در آینه جمال معشوقی خود - ط
۲- آیا توئی یا منم؟ این حقیقت تو است در شخص من یا حقیقت من
است در شخص تو؟ دور باد مرا، دور باد مرا از اثبات دو کس.
۳- آیه ۵۴ سوره مائده است که دوستشان دارد - و بعد از آن یحبونه
است، یعنی دوستش دارند.
۴- خود باش - ط - ج
۵- که جز از ذات خورشید در ماه - ج

كذلك ليس في ذاته من سواه شيئى و لافى سواه من ذاته شيئى.^۶
و چنانكه نور مهر را بماء نسبت کنند، صورت محبوب به محب
اصافت کنند، والا:

رباعی

هر نقش كه بر تخته هستى پیداست
آن صورت آن كس است كان نقش آراست
دریای كهن چو برزند موجى^۷ نو
موجش خوانند و در حقیقت دریاست

كثرت و اختلاف صور امواج بحر را متكثر نگردانند، مسمما
را من كل الوجوه^۸ متعدد نكنند، دریا نفس زند بخار گویند، متراكم
شود ابر خوانند، فرو چكیدن گیرد باران نام نهند، جمع شود و
بدریا پیوندد، همان دریا خوانند كه بود.^۹

قطعه

البحر بحر على ما كان فى القدم ان الحوادث امواج و انهار
لا تحجبك^{۱۰} اشكال تشاكلها عمن تشكّل فيها فهى استار^{۱۱}

۶- همچنین نیست در ذات اوغیر او چیزی، و نه در غیر اواذات او چیزی.

۷- وحدوث آن موج مغایر دریاست و تكثر دریا نیست - فتوحات .

۸- اسماء مسمما را من جمع الوجوه - م

۹- جمع شود سیلش گویند و چون بدریا پیوندد همان دریا بود كه بود - اشعه .

۱۰- يعجبك - ط - ج . ۱۱- دریا دریامت بر آن گونه كه

در پیش از ظهور در مظاهر بود، بدریست كه پدیده های نو پیدا شده موجها
و جویهاست، در پرده و پوشش ندارد ترا شكلهائی كه مانند امواج و انهار
است از آنكس كه متشكل شده در آن شكلها، و حال آنكه این شكلها پرده اند.

قعر این بحرازل است و ساحلش ابد. مصراع: ساحلش قعر است
و قعرش بی کران، برزخ توئی تو، بحر بجز یکی نیست،^{۱۲} از توئی
موهوم تو دو می نماید، اگر تو خود را فرا آب این دریا دهی،
برزخی که آن توئی تو است از میان برخیزد و بحرازل ها بحرا بد
بیامیزد؛ و اول و آخر یکی بود.^{۱۳}

امروز و پر پرودی و فردا هر چار یکی شود، تو فردا
آنگاه چون دیده بگشائی همه تو باشی و تو در میان نه.

بیت

همه خواهی که باشی، ای او باش^{۱۴}

رو بنزدیک خویش هیچ مباش

۱۲- و برزخ توئی تو، بحر یکی است، اما آن توئی - م - و برزخ توئی
تو مست بحر بجز یکی نیست - ج - و برزخ توئی و بحر بجز یکی نیست ج/ ۲
۱۳- اول برنگ آخر برآید و آخر برنگ اول، نه اول باشد نه آخر - ج
۱۴- خواهی شوی تو با او باش - ج.

لمعة چهارم

غیرت معشوق اقتضا کرد که عاشق غیر او را دوست ندارد
و بغیر او محتاج نشود. لاجرم خود را عین همه اشیاء کرد، تا هر
چه را دوست دارد و به هر چه محتاج شود او بود.^۱
غیرتش غیر در جهان نگذاشت

لاجرم عین^۲ جمله اشیا شد
و هیچکس هیچ چیز را چنان دوست ندارد که خود را، بدان
اینجا که تو کیستی.

رباعیة

ناظر نبری که هست این رشته دو تو
يك دوست زاصل و فرع، پنگر تونكو
این اوست همه، و ليك پیدا است بمن
شك نیست که این جمله منم، ليك بدو

۱- دوست دارد او را دوست داشته باشد و بهر چه محتاج شود باو
محتاج شده باشد، لاجرم هیچ چیز را چنان دوست ... م
۲- سؤال: اگر حق عین اشیاء باشند پس حال اشیاء قبیحه و اخلاق ردیه
مذمومه چیست؟ جواب: حق عین اشیاء است نه اشیاء عین حق تا این
معظورات لازم آید-فتوحات.

و چون آفتاب در آینه تابد، آینه خود را آفتاب پندارد،
لاجرم خود را دوست گیرد، چه همه چیز مجبول است بر دوستی
خود؛ و در حقیقت اوئی او آفتابست، چه ظهور او راست، آینه
قابلی بیش نیست.

شعر

ظهرت شمسها فغیبت فیها^۳ فإذا اشرقت فذاك شروقی
اوست که خود را دوست میدارد در تو، اینجامعلوم شود که:
لایحب الله غیر الله،^۴ چه معنی دارد؟ مفهوم گردد که: لایری الله
غیر الله،^۵ چه اشارتست؟ روشن شود که: لایذکر الله الا الله^۶ چرا
گویند؟ مبرهن گردد که مصطفی صلوات الله علیه بهر چه میفرماید:
اللهم متعنی بسمعی و بصری واجعله الوارث منی.^۷ مگر می گوید:
متعنی بک، چه سمع و بصر من توئی، و انت خیر الوارثین.^۸

۳- چه اگر ذات احدیت در اعیان تجلی نکردی، اعیان هرگز از کتم عدم بوجود
نیامدی، پس ظهور مرا و را باشد نه اعیان را- شرح.
۴- یعنی چون در اشراق نور احدیت مستهلك شدم، پس هرگاه که از طلعت
محبوب در حال بقا بر من بتابد، او تابش من باشد، بدان معنی که او جملگی
من باشد- فتوحات- یعنی پیدا گشت آفتاب ذات، پس در اشراق ذاتش پنهان
شدم، یعنی فنا شدم در آن، پس هرگاه بتابد آن تابش من است.

۵- خدایرا غیر خدا دوست نمیدارد.

۶- غیر خدا خدایرا مشاهده نمی نماید. ۷- خدایرا جز خدا یاد نمی کند.

۸- بار خدایا مرا بر خور دار در بگوش و چشمم و هر یک را ارث برنده از من قرار ده.

۹- مرا بخودت بر خور دار گردان

۱۰- که تو از همه بازماندگان بهتری «۸۹/انبیاء»

شعر

تبارك الله وارت عينه حجب فليس يعلم الا الله ما الله
خذحيث شئت فان الله ثم و قل

ماشئت عنه فان السامع الله^{۱۱}

اظهار چنین اسرار هر چند تنازگی دارد، اما معذوردار که:

بیت

خود گفت حقیقتی و خود شنید

زان روی که خود نمود خود را خود دید^{۱۲}

جنید قدس الله روحه گفت: سی سال است با حق سخن می گویم و
خلق پندارد که با ایشان می گویم،^{۱۳} بسمع موسی صلوات الله علیه همو
بشنید که بزبان شجره سخن گفت.

بیت

خود می گوید و باز خود می شنود

وز ما و شما بهانه بر ساخته اند^{۱۴}

۱۱- بزرگست خدا، در حالیکه پوشیده است ذات او را حجابها، و جز خدا
نمی داند که حقیقت ذات خود چیست، فراگیر هر جا که خواهی، زیرا که خدای
آنجامست، و بگوی آنچه خواهی، که او همه جاهست و شواست. فان الواسع الله-م.ج.

۱۲- خود نمود خود دید-م.ج- مصراع دوم علت مصراع اول است-شرح

۱۳- چون ایشان را در وجود حقانی می یابیم. هر آینه مخاطبت من با ایشان
نیست، لکن ایشان از این معنی محرومند، میدانند که موجود اند-فتوحات

۱۴- یعنی هر لحظه شئون ذاتیه در هر صفت بصور مختلف که ظاهر اسمائیه
است در ظهور است، پس بحسب هر صفت اسمی دیگر در ظهور آید-فتوحات

لمعة پنجم

محبوب در آینه^۱ هر لحظه روئی دیگر نماید^۲ و هر دم بصورتی دیگر بر آید؛ زیرا که صورت، بحکم اختلاف آینه هر دم دیگر می شود، و آینه هر نفس بحسب اختلاف احوال دیگر می گردد.

قطعه

در هر آینه روی^۳ دیگرگون می نماید جمال او هر دم
 گه بر آید بکسوت حوا گه نماید^۴ بصورت آدم
 از این جاست که هرگز در يك صورت دوبار روی ننماید
 و در دو آینه يك صورت پیدا نیاید.^۵ ابوطالب مکی می فرماید که:
 لا يتجلى فى صورة مرتين ولا يتجلى فى صورة لاثنتين.^۶

قطعه

چون جمالش صدهزاران روی داشت
 بود در هر ذره دیداری دگر

۱- در هر آینه-م ج ۲- کل یوم هو فی شأن-هر آئی او در کاری

است، «۲۹/رحمن» ۳-حسن-م ۴-در آید-م

۵- یعنی يك اسم در دو مظهر يك اعتبار ظاهر نتواند بود-فتوحات

۶- خداوند در يك صورت دوبار تجلی نمی کند، و نیز در يك صورت مرد و کس

را تجلی نمی کند. خداوند تعالی بحکم کل یوم هو فی شأن دوبار در يك صورت

ننماید خود را و بر دو کس يك صورت ظاهر نشود- فتوحات-ان الله لا يتجلى-ج

لاجرم هر ذره را بنمود باز^۷ از جمال خویش رخساری دگر
چون يك است اصل عدد از بهر آنك^۸
تا بود هر دم گرفتاری دگر
لاجرم هر عاشقی از او نشانی دیگر دهد و هر عارفی عبارتی
دیگر گوید و هر محققى اشارتی دیگر کند، سخن همین است:

شعر

عباراتناشتی وحسك واحد و كل الى ذاك الجمال پشیر^۹

قطعه

نظار گیان روی خوبت

چو در نگرند از کرانها^{۱۰}

در روی تو^{۱۱} روی خویش بینند

زین جاست تفاوت نشانها

دانی که بر این شهود^{۱۲} کرا اطلاع دهند؟ لمن کان له قلب،^{۱۳} آنرا

۷- چون حقیقت وجود متضمن جمیع حقایق کاینات علویات و سفلیات بود، هر آنچه

در هر مرتبه از مراتب، وجودی حقیقی ظاهر کرد- فتوحات

۸- ذواجه «کذا» ممکن محض است باسمى از اسماء جزئیه که مربی آن ممکن

است- فتوحات

۹- عبارات و سخنان ما بسیار است و حسن روی تو یکی است، و همه عارفان
بآن جمال اشاره می کنند.

۱۰- یعنی در مظاهر نظر کنند و بر جمیع مرامات «کذا» گذر کنند- فتوحات

۱۱- از ظهور تو حقیقت تو که در اشیاء ظاهر است، حقیقت خویش بقدر استعداد

بینند- فتوحات

۱۲- ای شهود التجلیات المتکثرة بلا تکرار- فتوحات

۱۳- این ویژه کسی است که دلی دارد «۳۸/ق» ای قلب واسع متقاب فی التجلیات

المتکثرة- فتوحات- اوالقى السمع و هو شهید- م

که بتقلب خود در احوال تقلب^{۱۴} او^{۱۵} در صور^{۱۶} مطالعه داند کرد و از آن مطالعه فهم داند کرد که مصطفی صلی الله علیه و آله چرا فرماید: من عرف نفسه^{۱۷} فقد عرف ربه^{۱۸}، و جنید رحمه الله علیه بهر چه گوید: لون الماء لون انائه^{۱۹} مگر گوید صورت، بحکم اختلاف آینه هر دم بصورت دیگر متبدل^{۲۰} شود، چنانکه دل بحسب تنوع احوال^{۲۱}، در خبر است که: مثل القلب کمثل ریشه^{۲۲} فی فلاة یقلبها الريح ظهرًا لبطن^{۲۳}، اصل این ریح^{۲۴} که ریح تواند بود که مصطفی فرمود: لا تسبوا الريح فانها من نفس الرحمن^{۲۵} اگر خواهی که از نفحات این نفس بوئی بمشام تورسد، در کارستان: کل يوم هو فی شأن^{۲۶}، نظاره شو، ناعیان

- ۱۴- زیرا که بتقلب احوال تقلب او-م-آنها که بتقلب خود در احوال تقلب او-ج
 ۱۵- یعنی مشاهده تجلیات حق و تنوع در صور تجلیات کسی را باشد که در انواع صور و صفات... الخ - فتوحات
 ۱۶- ای تجلی الالهی الذی لالون له فی ذاته، لون انائه الذی هو القلب-شرح
 ۱۷- ای قلبه الذی هو المسمى بالنفس الناطقة-شرح
 ۱۸- هر که خود را شناخت بتحقیق خدای خود را شناخت.
 ۱۹- رنگ آب رنگ ظرف آب است. ای تجلی الالهی الذی لالون له فی ذاته، لون انائه الذی هو القلب - شرح
 ۲۰- یعنی تجلی متبدل می شود-شرح ۲۱- یعنی تعین و تقید او بحسب مظهر باشد، اگر مظهر لطیف و صافی باشد، نور نیز لطیف و صافی نماید-فتوحات
 ۲۲- ای فی فلاة التجلیات الالهیه که عبارت از فضاء فناء عالم الوهیت است-فتوحات
 ۲۳- مثل دل همچون پری است که در بیابان است و آنرا بادهای بیرون و اندرون یعنی پشت و روی می گردانند. و در نهج الفصاحه: مثل القلب مثل ریشه و تقلبها الريح، حکایت دل چون رشته ایست در سرزمینی که بادهای آنرا زیر و رو کنند. ظهر او بطناً-م
 ۲۴- اصل این ریح مگر آن-ج
 ۲۵- باد را دشنام مدهید چون آن از دمه های رحمانست.
 ۲۶- هر روز او بکاری است «۲۹/رحمن»

بینی که: تنوع تودر احوال از تنوع اوست در شئون و افعال، پس معلوم کنی که: لون الماء لون انائه^{۲۷}، اینجاست آن رنگ دارد که: لون المحب لون محبوبه،^{۲۸} پس گوئی:

شعر

رق الزجاج و رقت الخمر
فتشابهها و تشاكل الامر
فكأ نما خمر ولا قدح
و كأنما قدح ولا خمر

۲۷- رنگ آب رنگ آوند خویش است.

۲۸- رنگ عاشق رنگ معشوق خویش است.

۲۹- صافی شد آبگینه و صافی شد شراب، پس آبگینه و شراب بشکل یکدیگر در آمده و کار دشوار شد، پس چنانستی که شرابست و جام نیست، و یا چنانستی که جام است و شراب نیست.

لمعه ششم

نهایت این کار آنست که محب محبوب را آینه خود بیند و خود
را آینه او^۱

قطعه

هردم که در صفای رخ یار بنگرد
گردد همه جهان بحقیقت مصورش
چون باز در فضای^۲ دل خود نظر کند
بیند چو آفتاب ، رخ خوب دلبرش
گاه این شاهد او آید و او مشهود این ، و گاه او منظور این
شود و این ناظر او ، و گاه این برنگ او بر آید و گاه او بوی
این گیرد.

قطعه

عشق مشاطه ایست رنگ آمیز
که حقیقت کند برنگ مجاز

۱- حضرت عشق را دو آینه است: محب و محبوب، گاه خود را در آینه محب
بیند به دیده محب، و گاه در آینه محبوب بیند به دیده محب، نهایت کار آنست که
محب را ذات خود بیند و خود را صفات او، و اوصاف و احکام خود از او و در
او و بدو داند - فتوحات
۲- صفای - م

تا بسدام آورد دل محمود

بطرازد پشانه زلف ایماز

گاه عاشق را حله بها و کمال در پوشاند و بحلی حسن و جمال
خودش بیاراید، چون عاشق در خود نظر کند. همه رنگ معشوقی
بیند، بلکه خود را همه او بیند، لاجرم گوید: سبحانی ما اعظم شأنی
ومن مثلی، وهل فی الدارین غیری^۳ و گاه لباس عاشق در معشوق پوشد
تا از مقام کبریا واستغنا نزول فرماید و با عاشق لابه گری کند:
انی و حقّی لك محب، فبحقّی علیك كن لی محباً^۴

گاه دست این بدامن او آویزد که: الا طالع شوق الا برار الی^۵.
و گاه شوق او از گریبان این سر بزند: انی الیهم لاشد شوقاً^۶. و گاه این
بینائی او شود تا گوید:

رأیت ربی بعین ربی فقلت من انت؟ فقال انتا^۷

گاه او گویائی ابن آید که: فاجره حتی یسمع کلام الله^۸،
در عشق از این بوالعجبی ها باشد.

۳- پاکم از نقایص، چه بزرگ است شأن من، کیست مانند من؟ و آیا در هر
دو سراغیر من هست؟ ۴- حدیث قدسی است، یعنی سوگند بحق من بر تو که
دوستم ترا، پس بحق من بر تو مرا دوست باش.

۵- شوق نیکان به لقای من به درازا کشید.

۶- در حالیکه من بر ایشان مشتاق ترم از ایشان.

۷- یعنی پروردگارم را بچشم پروردگارم دیدم و گفتم که کیستی؟ گفت من
تو ام. فقال انا انت - م ج.

۸- وی را زینهار ده تا گفتار خدا را بشنود. «ع/توبه».

لمعة هفتم

عشق در همه ساریست ، ناگزیر جمله اشیاء است. و کیف تنکر
العشق و مافی الوجود الاهو، و لولا الحب مظهر مظهر ، فبالحب
ظهر الحب سار فيه ، بل هو الحب كله^۱ ، ذات محب و عشق او محال است
که مرتفع شود، بلکه تعلق او نقل شود، از محبوبی به محبوبی

شعر

نقل فتوادك حيث شئت من الهوى

ما الحب الا للحبيب الاول^۲

هر کرا دوست داری او را دوست داشته باشی، و بهر چه روی
آوری، روی بدو آورده باشی، و اگر ندانی.

-
- ۱- چگونه عشق را منکر می شوی، در حالیکه در وجود جز آن نیست؛ و اگر
عشق نبودی آنچه ظاهر شده ظاهر نشدی، پس آنچه پیدا شده به عشق ظاهر شده
و عشق در آن سریان دارد، بلکه آنچه پیدا است آن همه اش عشق است. لماظهر
ماظهر فمن الحب ظهر وبالحب ظهر، فالحب مشاركة فيه - م - والحب والمحب
لامشاركة فيه - ج - حب ذات محب است وعین او محال است که مرتفع شود - ط .
 - ۲- بگردان دل خود را هر جا که خواهی از دوستی محبوب، نیست دوستی
مگر دوست اول را.

شعر

فکل مغری بمحبوب یدین لہ

جميعهم لك قد دانوا وما فطنوا^۲

قطعه

میل خلق جمله عالم تا ابد

گر شناسند و اگر نه سوی تو است

جز ترا چون دوست نتوان داشتن

دوستی دیگران بر بوی تو است

غیر او را شاید که دوست دارند ، بلکه محال است ،^۳ زیرا

که هر چه را دوست دارند ، بعد از محبت ذاتی که موجبش معلوم نبود ،

یا بهر حسن باشد ، یا بهر احسان ، و این هر دو غیر او را نیست .

شعر

فکل مایح حسنه من جمالها

معارله ، بل حسن کل ملیحه^۵

الا آنست که پس پرده اسباب و چهره احباب مختجب است ،

۳- همگان شیفته محبوبی اند که مطیع شوند برای او ، همه آن کسان در واقع مطیع تو شدند و ندانستند.

۴- از آن روی که در دار الضرب وحدت غیریت منتفی است - فتوحات

۵- پس هر مرد صاحب ملاحظت و زیبایی که در عالم است ، زیبایی او هاریتی است از جمال محبوب ، و زیبایی هر زن زیبا روئی نیز عاریتی از جمال و حسن محبوب حقیقی است .

نظر مجنون هر چند بر جمال لیلی است، اما لیلی آینه ای بیش نیست
ولهذا قال: می عشق و عاف و کتم و مات، مات شهید^۶ نظر مجنون
در حسن لیلی بر جمالی است که جز آن جمال همه قبیح است، و اگر چه
مجنون نداند. ان الله جمیل،^۷: غیر او^۸ را نشاید که جمال باشد.

بیت

آنها که بخود وجود نبود اورا از کجا جمال باشد؟
و هو یحب الجمال^۹ جمال محبوب بذات خود است، اوست
که بچشم مجنون نظر بر جمال خود کند در حسن لیلی، و بدو خود
رادوست میدارد^{۱۱}

مرد عشق تو هم توئی، که توئی

دایماً بر جمال خود نگران^{۱۲}
پس بر مجنون^{۱۳} که نظرش در آینه دوست بر جمال مطلق بود
قلم انکار نرود که نظر در آینه حسن لیلی بر جمال مطلق آید.

۶- هر که عاشق شد و خود را نگهداشت و عشق را پنهان کرد و مرد، شهید
مرده است. و لهذا قال النبی علیه السلام: م. ج.

۷- خداوند زیباست ۸- ای عدم المطلق - فتوحات.

۹- چون غیر او را در حقیقت ظهور نبود، جمال چگونه تواند بود؟ و هو
یحب الجمال، یعنی اوست که زیبایی را دوست می دارد - م.

۱۰- لذات - نسخه بدل متن.

۱۱- زیرا که او جز در او خود را نمی بیند، لاجرم غیر او رادوست نمیدارد،
چه محبت نتیجه نظر است - فتوحات.

۱۲- چون جز جمال مطلق جمالی نیست - فتوحات.

۱۳- و هر عاشقی و محقق - فتوحات

بیت

این چنین عاشقی که می شنوی

در همه آفاق^{۱۴} گردش نیست^{۱۵}

دعوی عشق مطلق مشنو ز نسل^{۱۶} انسان

کانجا که شیر عشق است انسان چه کار دارد؟

هر چه بینی جمال اوست ، پس همه جمیل باشد ، لاجرم همه
را دوست دارد ،^{۱۷} و چون در نگرش خود را دوست داشته باشد ، هر عاشقی
که بینی جز خود را دوست ندارد ، زیرا که در آینه زروی معشوقی
جز خود را نبیند ، لاجرم جز خود را دوست نگیرد . المؤمن مرآة -
المؤمن ، والله المؤمن .^{۱۸} بیان این همه می گوید .

بیت

تو دیده بدست آر ، که هر ذره ز خاک

جامی است جهان نمای ، چون در نگرش

اینکه بینی که محب در آینه ذات خود صورت محبوب ببیند ، آن

محبوب باشد که صورت خود را در آینه محب می بیند . زیرا که شهود محب

۱۴- درهمه آفتاب گردش نیست : هیئات هیئات - ج - درهمه آفاق گردی - ط . م .

۱۵- یعنی عاشقی که نظرش بر جمال مطلق باشد و کائنات در پیش چشمش
محو باشد - فتوحات .

۱۶- یعنی با وجود انسانیت دعوی عشق مطلق روان باشد ، و چون محو شود
انسان نماند - فتوحات .

۱۷- یعنی صورت مقید و شکل معین که عبارت از آینه مجازی است - فتوحات .

۱۸- مؤمن آینه مؤمن است ، و خداوند (یکی از اسماء مبارکه اش) مؤمن
است . استدلال علی ان المعشوق مرآة للعاشق بقوله علیه السلام - شرح

ببصر بود، وبصر او بمقتضای: کنت سمعه وبصره ویده ولسانه^{۱۹}،
 عین محبوب است، پس هر چند عاشق ببند و دانند و گوید و شنود،
 همه عین محبوب آمد. فانما نحن به وله^{۲۰}، ولباس محب و محبوب
 و طالب و مطلوب و مستمع و سمیع و مطاع و مطیع از روی ظهور
 همه یکی آمد، اما فهم هر کس کجا رسد؟
 هر گدائی مرد سلطان کی شود؟
 پشهای آخر سلیمان کی شود؟
 نی عجب این است کان مرد گدا
 چونکه سلطان است، سلطان کی شود؟
 بوالعجب کاری است، بس نادر رهی
 کاین چو عین او بود، آن کی شود؟

۱۹ - من گوش و چشم و دست و زبان اوشدم.

۲۰ - نیستیم ما جز به او و از برای او.

لمعة هشتم

محبوب یسادرآینه صورت روی نماید، یسادرآینه معنی^۱،
یاورای صورت ومعنی^۲. اگر جمال برنظره حب در کسوت صورت
جلوه دهد، محب از شهود لذت تواند یافت، و از ملاحظه قوت تواند
گرفت^۳. اینجا سر: رأیت ربی فی احسن صورة^۴ با او گوید: فاینما
تولوا فنم وجه الله،^۵ چه معنی دارد؟ ومعنی: الله نور السموات
والارض^۶ باوی در میان نهد که عاشق چرا گوید:
یاری دارم که جسم و جان^۷ صورت اوست
چه جسم و چه جان؟ جمله جهان صورت اوست^۸

۱- یعنی عالم ارواح -- شرح

۲ -- و آن فیض است و آنجا صورتی نیست -- شرح

۳- قوت توان خورد. م

۴- هرورد گرام را در بهترین صورت مشاهده نمودم.

۵- بهر جا روی کنید جهت خدا همانجا است. «۱۱۵/ بقره».

۶- خدا نور آسمانها و زمین است «۳۵/ نور»

۷- جسم صورت اسم ظاهر است و جان صورت اسم باطن - شرح.

۸- یعنی صورت اسماء جزئیة و کلیة و آثار احکام و نتیجه سلطنت ایشانست - فتوحات

هر صورت خوب و معنی پاکیزه
 کاندن نظر من آید آن صورت اوست^۹
 اگر جلال او از درون پرده معنی در عالم ارواح تاختن آرد،
 محب را از خود چنان^{۱۰} بستاند که از او نه رسم ماند و نه اسم، اینجا
 محب نه لذت شهود یابد و نه ذوق وجود. ^{۱۱} اینجا فناى: من لم یکن، و
 بقای: من لم یزل^{۱۲}، باوی روی نماید که:

شعر

ظهرت لمن اهل بیت بعد فناؤه فکان بلاکون لانیکنته^{۱۳}
 چگونه باشد؛ و اگر محبوب حجاب صورت و معنی از پیش
 جمال و جلال برافکند، سطوت ذات اینجا بسامع همه این
 گوید:

بیت

در شهر بگوی یانو باشی یامن
 کاشفته بود کار ولایت بدو تن
 محب رخت بر بندد که: اذاجاء نهر الله بطل نهر عیسی^{۱۴}

-
- ۹- در نسخه م- و- ج پیش از این رباعی این بیت از فردوسی نقل شده:
 جهان را بلندی و پستی توئی ندانم چه ای هر چه هستی توئی
 چگونه بود که معلوم کند که آنکس گفت: یاری دارم... از گجا گفت، و اگر
 جلال... الخ ۱۰- جان -- م
- ۱۱- چه لذت با آن صفات تواند بود، و او خود از صفات خود گذشته است- فتوحات
 ۱۲- نابودی آنکس که اصلاً نبوده، و بقا و پایداری آنکه همیشه هست.
 ۱۳- پیدا شدی مرا آنکس را که باقی کردی وی را پس از نیستی او، پس او
 بی بود مجازی هست، از آن روی که تو بود حقیقی اوئی.
 ۱۴- چون نهر خدا آمد نهر عیسی را باطل کرد. بیچاره رخت بر بندد-م.

پشه پیش سلیمان از باد بفریاد آمد، فرمود که: خصم خود را حاضر کند، گفت: اگر مرا طاعت مقاومت او بودی بفریاد نیامدمی.

در کدام آینه در آید^{۱۵} او؟ خلق^{۱۶} را روی کی نماید او؟^{۱۷}

۱۵- یعنی در هیچ مظهر مقیدی نگنجد - فتوحات.

۱۶- شعرا از سنائی است - غیر را - م

۱۷- مناط حکم اوست و منظر ظهور احکام اوست - فتوحات.

لمعة نهم

محبوب آینه محب است، دراو بچشم خود جز خود را نبیند
و محب آینه محبوب، که دراو اسماء و صفات و ظهور احکام آن
بیند، و چون محب اسماء و صفات او را عین او یابد^۱، لاجرم
گوید:

شعر

شهدت نفسك فينا وهي واحدة كثيرة ذات اوصاف واسماء
ونحن فيك شهدنا بعد اكثرتنا عينا بها اتحد المرئي والرائي^۲
چنین می گوید:

بیت

جام جهان نمای من روی طرب فزای تو است
گرچه حقیقت من است جام جهان نمای تو^۳

-
- ۱- و صفات و ظهور او را در عین خود یابد - ج
۲- ذات خود را در ما مشاهده کردی در حالیکه ذات بالذات یگانه حقیقی
است، بسیار، و دارای صفات و اسماء فراوان. و ما در تو مشاهده کردیم
پس از کثرت و بسیاری اسماء و صفات خود یک حقیقت را که بدان بیننده
و دیده شده متحد و یگانه اند،
۳- شعراز عطار است. یعنی هر چند که حقیقت من که آن علم تو است آینه
جميع تعلقات و نسب و اضافات اسمائی و مظاهر جمیع ظهورات تو
است - فتوحات.

گناه این آینهٔ او بود، گناه او آینهٔ این، آنکه که محبوب آینه بود، محب نظر کند، اگر در صورت محبوب بساطن و معانی خود بیند متشکل بشکل ظاهر او، نفس خود را دیده باشد بچشم خود،^۴ و اگر صورتی بیند جسدی غیرشکل او^۵ و ورای آن چیزی دیگر داند که هست، صورت محبوب دیده باشد بچشم محبوب، اما اگر محب آینه بود نظر کند، اگر صورت محبوب مقید است بشکل آینه، حکم او را باشد: لون الماء لون انائه، و اگر خارج از شکل خود بیند، بداند که آن مصور^۶ است که محیط است بهمه صور. والله من ورائهم محیط^۷ چون محب مفلس^۸ از عالم صور قدم فراتر نهد، همتش محبوب متعالی صفت خواهد، سربه محبوبی فرود نیارد که مقید بود بقید شکل و مثال، تا به قید جملهٔ صور^۹ از شهود او محوشود، محبوب را بی واسطه صورت و معنی بیند، چه: انما يتبين الحق عند اضمحلال الرسوم^{۱۰}.

شعر

در رنگنای صورت معنی چگونه گنجد؟

در کلبه گدایان سلطان چه کار دارد؟

صورت پرست غافل معنی چه داند آخر؟

گو: با جمال جانان پنهان چه کار دارد؟

۴- متشکل بشکل خود، نقش خود را دیده بود بچشم محبوب - ج.

۵- خود - م. ج. ط. ع- یعنی صورت دهنده.

۷- و خدا باطرافشان احاطه دارد «۲۰/بروج»

۸- مخلص - ج.

۹- یا به بند علم و وصال، تا جملهٔ صور - م. ج.

۱۰- تنها حقیقت هنگام نابود گردیدن رسم و نشانه‌ها آشکار می‌شود.

لمعة دهم

ظهور دایم صفت محبوب است و خفا و کمون صفت محب، چون صورت محبوب در آینه غین محب ظاهر شود، آینه بحسب حقایق خود، ظاهر را حکمی بخشد، چنانکه ظهور ظاهر را اسمی. ولدت امی ابایا ان ذامن اعجبات

وابی شیخ کبیری حجور المرضعات^۱

اینجا منی و مائی پیدا آید^۲، توئی و اوئی آشکارا گردد، مادام که محب را شهود جمال محبوب در آینه صورت رونماید؛ لذت و الم صورت بنده و اندوه و شادی ظاهر شود، خوف و رجاء، قبض و بسط دامن گیرد، اما چون لباس صورت بر کشد و در محیط^۳ احذیت غوطه خورد، او را نه از عذاب خبر بود و نه از نعیم، نه امید دارد نه بیم، نه خوف شناسد نه رجاء^۴؛ چه تعلق خوف و رجاء بماضی و مستقبل

۱- زائید مادر من پدر خود را و این از شگفتی‌ها است، در حالیکه پدرم پیر مردی است که در آغوش شیردهندگان است.

۲- یعنی در آن حضرت که وجود در اعیان تجلی کند -- فتوحات.

۳- یعنی اقیانوس . ۴- زیرا که خوف از چیزی باشد که از او

فوت شده باشد، و رجاء چیزی را که بدو نرسیده باشد -- فتوحات.

بود، اودربحری غرق است که آنجا نه ماضی است نه مستقبل، بلکه
آنجا همه حال در حال است و وقت در وقت.

شعر

کسی کاندرنمک زار او فتنه گم گردد اندروی

من این دریای پرشور از نمک کمتر نمیدانم
و نیز غایت خوف با از حجاب بود و یا از رفع حجاب^۶، اینجا
از هر دو ایمن است، زیرا که حجاب میان دو چیز فرض تواند کرد،
و اینجا جز یکی نتوان بود^۷، و از رفع حجاب هم باک ندارد، چه از
رفع حجاب کسی را باک بود که ترسد از تاب سبحات سوخته شود،
و من هو النار کیف یحترق^۸؟

بیت

نیست را کعبه و کنشت یکی است

سایه را دوزخ و بهشت یکی است

شعر

اذا طلع الصبحاح بنجم راح تساوی فیه سکران و صبح^۹
نور نور را نسوزد، بلکه نور در نور مندرج شود: پس اهل
احدیت را نه خوف باشد نه رجا، نه نعیم بود نه عذاب؛ بایزید را گفتند:

۵- صرافت وحدت را بصرافت نمک تشبیه کرده است - فتوحات.

۶- چنانکه خوف عارف از فراق باشد و خوف عشاق از رفع حجاب جلال
است که اگر بردارند او محو شود و لذت حسن نیابد - فتوحات.

۷- زیرا با وجود وحدت حق غیری را وجود نیست - فتوحات.

۸- کسی که خود آتش است چگونه می سوزد؟

۹- چون بامداد با ستاره صبحگاهی سر بر آورد، در آن مست و هشیار برابرند.

کیف اصبحت؟ گفت: لا صباح عندی ولا مساء.^{۱۰}
 اینجا که منم نه بامداد است و نه شام
 نی بیم نی امید، نه حال و نه مقام
 انما الصباح والمساء لمن یقید بالصفة وانا لا صفة لی^{۱۱}.

مصراع:

چون نیست مرا ذات صفت چون باشد؟

۱۰- گفتند چگونه صبح کردی؟ گفت: نزد من صبح و شب نیست. یعنی در
 مقام تعطیل بشریت و نفسی غیریت و رسوم خلقت حالی معین نخواهد
 بود- فتوحات.

۱۱- صبح و شام کسی راست که در بند صفت است، در حالیکه مرا صفتی
 (جز صفات حق) نیست.

لمعة یازدهم

بدانکه میان صورت و آینه بهیچ وجه نه اتحاد ممکن بود
نه حلول.

گوید آن کس در این مقام^۱ فضول

که تجلی نداند او ز حلول

حلول و اتحاد جز درد و ذات صورت نبندد، و در چشم شهود
در همه وجود جز يك ذات مشهود نتواند بود.

شعر

العین واحدة والحکم مختلف

وذاك سر لاهل العلم^۲ ینکشف^۳

صاحب کشف کثرت در احکام بیند نه در ذات ، داند که تغیر

۱- یعنی در مقام تجلی و سریان وجود و معیت حق فضولی می کند- فتوحات .

۲- ای و ذلك سر لاینکشف الا لاهل الله العالمین بوحدة الوجود- شرح

۳- شعراز معنی الدین اعرابی قدس سره است یعنی: ذات یکی است و حکم
مختلف، و این سری است که بر اهل دانش ظاهر می شود.

احکام درذات اثر نکند ، چه ذات را کمالی است که قابل تغییر و تأثر نیست ، نور بالوان آبگینه منصبع^۴ نشود ، اما چنان نماید.

شعر

لألون فی النور^۵ ، لکن فی الزجاج^۶ ادا

شعاعه فترا آی فیسه الوان^۷

و اگر ندانی که چه می گویم.

مصراع: در چشم من آی و می نگرتابینی.

آفتابی در هزاران آبگینه تافته

پس هر رنگ هریکی تابی عیان انداخته

جمله يك نور است لیکن رنگهای مختلف

اختلافی در میان این و آن انداخته

۴- یعنی رنگ پذیر.

۵ - یعنی حقایق تجلیات - فتوحات

۶ - نور را رنگی نیست ، ولی پرتو نور در شیشه ظاهر شده است ، لذا در آن رنگهای گوناگون مشاهده می شود .

لمعة دوازدهم^۱

بر هر که این در حقیقت بگشاید^۲ ، در خلوتخانه^۳ بود نابرد خود
نشیند و خود را و دوست را در آینه یکدگر می بیند ؛ پیش سفر نکند :
لا هجرة بعد الفتح.^۴

بیت

آینه صورت از سفر دور است کان پذیرای صورت از نور است^۵

۱- در نسخه فتوحات و شرح شیخ علی این لمعه هست ، ولی اینجا لمعه نوشته اند و این بحث را متمم لمعه یازدهم گردانیده و مجموع بریست و هفت لمعه (مطابق فصوص الحکم شیخ اکبر که این لمعات چکیده مطالب بلند اوست) ساخته شده است . این مطلب در حاشیه لمعاتی که ما آنرا متن قرار داده ایم نوشته شده است .

۲- شیخ کامل گوید : تجلی در اعیان بصور احوال اعیان است - فتوحات بحقیقت این در بگشایند.م.ط ۳- که عدم اصلی وی است - فتوحات .

۴- یعنی هر کس پس از فتح مکه بمدینه هجرت کند مهاجر نیست .

۵- یعنی آینه که صورت اندروی پیدا است از قابلیت اوست ، اورا حاجت بصورت نیست که نزدیک او رود ، چه از دور صورت اندروی پیدا است - فتوحات

از این خلوتخانه^۶ سفر نتوان کره: فاین تذهبون؟^۷ اینجا غربت ممکن نبود. لاسیاحه فی امتی.^۸ اینجا راه پسر شود، طلب نماند، قاق^۹ بیار آمد ترقی تمام شود، اضافت ساقط افتد، اشارت مضمه حل گردد، حکم: «من» «والی»^{۱۰} طرح افتد، چه وجود را ابتدا و انتها نیست تا طرف تواند بود، و آنجا زبان صاحب خلوت همه این گوید:

خلوت بمن اهوی فلم يك غیرنا

ولو كان غیری لم یصح وجودها^{۱۱}

بلی! بعد از این اگر سفری بود در خود بود و در صفات خود^{۱۲}، ابویزید این آیت بشنید: یوم نحشر المتقین الی الرحمن وفداً^{۱۳} نغره ای زد و گفت: من یکون عنده الی این یحشر؟ آنکس که نزد او باشد یکجا حشر شود؟ دیگری بشنید گفت: من اسم الجبار الی الرحمن و من اسم القهار الی اسم الرحیم^{۱۴}

۶- یعنی از مرتبه احدیت - فتوحات ۷- یکجا میروید «۲۵/ تکویر»

۸- در امت من سیاحت و جهان گردی نیست. سیاحت نزول است از اعلی بادن - فتوحات

۹- یعنی شوق و بی قراری - شرح

۱۰- یعنی زمان و مکان از کجاست کجا، و از کی تا بکی.

۱۱- خلوت داشتم با آنکس که دوستش میدارم، و غیر ما نبود، چون اگر غیر از من بود خلوت معنی نداشت و خلوت نبود. وجودنا - م - ج

۱۲- در او بود در صفات او - م - ج.

۱۳- روزی که پرهیزکاران را وارد شونده (همچون میهمان) به پیشگاه خدای رحمان محشور کنیم «۸۵/ مریم».

۱۴- از اسم جبار به اسم رحمن، و از اسم قهار به اسم رحیم محشور می شود:

لمعة سیزدهم

محبوب هفتاد هزار حجاب از نور و ظلمت بهر آن بر روی فرو گذاشت تا محب خوی فرا کند و او را پس پرده بیند^۱، تا چون دیده آشنا شود و عشق سلسله شوق^۲ بجنبانند، بمدد عشق و قوت معشوق پرده های کان یکان فرو گشاید، پرتو سبحات جلال غیریت و هم را بسوزد و او بجای او بنشیند و همگی عاشق شود، چنانکه:

هر چه گیرد از او بدو گیرد هر چه بخشد از او بدو بخشد

اشارت مصطفی صلوات الله علیه در حدیث که: صلوة بسواك خير من سبعين صلوة بغير سواك^۳ نخستین چیزی تواند بود،^۴ یعنی يك نماز تو بی تو، به از هفتاد نماز تو با تو، زیرا که تا تو باتوئی، این هفتاد هزار حجاب مسدول^۵ بود، و چون تو بی تو باشی هفتاد هزار حجاب کرا محجوب گرداند؟ و همچنین سر: فان لم تکن تراه،

۱- چون اگر سبحات وجه بتابد و پرده نباشد فناپذیرد - فتوحات.

۲- هو الظل المحبة الالهية - فتوحات.

۳- بچنین چیزی تواند بود - م - ج

۴- يك نماز با مسواك، بهتر از هفتاد نماز بدون مسواك است. ای یرفع الحجب یصیر العاشق مرالمعشوق بقوة الشوق الذي هو الصلوة - فتوحات

۵- هفتاد - ج - م

۶ - یعنی فرو گذاشته شده.

فأنه يراك،^۷ چنان تواند بود که اگر تو نباشی به حقیقت بینی.
گفته اند: این حجب صفات آدمی است نورانی، چنانکه علم
و یقین و احوال و مقامات^۸ و جمله اخلاق حمیده^۹، و ظلمانی،
چنان که جهل و گمان و رسوم و جمله اخلاق ذمیه.

بیت

پرده های نور و ظلمت را ز عجز

در گمان و در یقین دانسته اند

لیکن اینجا حرفی است: اگر چنانکه حجب این صفات نبودی
سوخته گشتی^{۱۱}: زیرا که: لو کشفها لا حترقت سبحات وجهه ما انتهی
الیه بصره من خلقه^{۱۲}. هاء - بصره - عاید با خلق تواند بود. یعنی اگر
خلق و اوصاف خلق ادراک سبحات کنند سوخته شدی. و می بینیم
که با رؤیت نمی سوزد^{۱۳} و حجب دایم مسدول می بینیم. پس این
حجب، اسماء و صفات او تواند بود، حجب نوری: چنانکه ظهور

۷- اگر تو او را نبینی او ترا می بیند. ۸ - که نتایج زهد و ورع

و توکل، که بدین صفات از جناب قرب محجوب باشد، و شرط محبت تخلق
با خلق الله است - فتوحات.

۹- یعنی اینها حجاب نورانی، و جهل و گمان و ... حجاب ظلمانی
است - خواجوی

۱۰- یعنی سری است - شرح. ۱۱- اگر این صفات بشریت نبودی،

چه این صفات طاقت تجلی وجودی ذاتی جلالی را ندارند - فتوحات.

۱۲- اگر آن پرده ها را کنار زند تابش و اشعات وجه ذاتش آنچه را که نهایت
دیدن خلق است خواهد سوزاند.

۱۳- چنانکه رسول خدا صلی الله علیه و آله و بعض اولیائمه فتوحات

و لطف و جمال، و ظلمانی: چنانکه بطون و قهر و جلال. نشاید که این حجب مرتفع شود، که اگر احدیت ذات^{۱۴} از پرده صفات عزت بتابد، اشیاء بکلی متلاشی شود، چه انصاف اشیاء بوجود بواسطه اسماء و صفات تواند بود، هر چند وجود اشیاء بتجلی^{۱۵} ذات باشد، اما تجلی ذات پس پرده اسماء و صفات اثر کند. پس حجب او اسماء و صفات او آمده، چنانکه صاحب قوت القلوب فرمود: حجب الذات بالصفات، و حجب الصفات بالافعال.^{۱۶} و اگر به حقیقت نظر کنی حجاب او همو تواند بود، بشدت ظهور محتجب است و بسطوت نور مستتر.

شعر

لقد بطنت فلم تظهر لذی بصر فكيف يدرك من بالعين مستتر^{۱۷}
می بینم و نمی دانم که چه می بینم، لاجرم می گویم:

۱۴- نشاید که این حجب مرتفع شود، چه اگر حجب اسماء و صفات مرتفع شود، احدیت ذات.م

۱۵- اذالذات من حیث هی غنی عن العالمین، و اسماء حق ارباب اعیانند و اشیاء آثار اعیان - فتوحات.

۱۶- حجابهای ذات بواسطه صفات، و حجابهای صفات بواسطه افعال (الهی) است.

۱۷- یعنی پنهان شدی از چشم ظاهر بینان و برهیچ صاحب دیده ای آشکار نشدی، پس آنکس که از چشم پنهان است چگونه ادراک و دریافت شود؟ چنانکه نور بصیر در بصر مستتر است و ممکن نیست که دیده شود، ظهور وجود نیز که در موجودات ساری است و هر همه محیط است ممکن نیست دیده شود - فتوحات

قطعه

حجاب روی تو هم روی تو است در همه حال
 نهانی از همه عالم ، ز بس که پیدائی
 به هر که می نگرم صورت تو می بینم
 از این بیان^{۱۸} همه در چشم من تو سی آئی
 ز رشک تا نشناسد کسی ترا هر دم
 جمال خود به لباسی دگر بیارائی
 شاید که او را غیری حجاب آید، چه حجاب محدود را باشد
 او را حد نیست ؛ هر چه بینی در عالم از صورت و معنی او بود^{۱۹}
 و او بهیچ صورتی مقید نه^{۲۰} در هر چه او نباشد آن چیز نباشد، و در
 هر چه او باشد آن چیز هم باشد^{۲۱}
 تو جهانی^{۲۲} لیک چون آئی پدید؟
 جمله جانی^{۲۳} لیک چون گردی نهان؟

- ۱۸ - بتان - م - میان - ط
 صورت اوست - م - در عالم از صورت و معنی همه صورت اوست - ج
 ۲۰ - یعنی هر چند که او عین جمله صور است ، لیکن در انسان منحصر
 نیست تا محدود باشد ، بلکه عینیتش بحسب سریان و تعلق است نه ذات -
 فتوحات .
 ۲۱ - زیرا که او مظلوف باشد؛ تعالی الله عن ذلك ، چه با او غیری را وجود
 نخواهد بود - فتوحات .
 ۲۲ - جهان عبارت از ظهور صفت الوهیت است در مظاهر اسمائیه بصور
 مختلفه - فتوحات .
 ۲۳ - جان عبارت از معانی صفاتی که وجود گویند (و این معانی صفاتی) قائم اند
 بدو - فتوحات

چون شوی پیدا که پنهانی مدام ؟

چون نهان گردی که جاویدی عیان^{۲۴}

هم عیانی هم نهان ، هم هر دوئی

هم نه اینی هم نه آن، هم این و آن^{۲۵}

۲۴- چوپیدائی عیان - م - ج - ط

۲۵ - حق واحد است و باختلاف اسماء متکثره در ظهورات، بتعینات
مختلفه می باشد - فتوحات

لمعة چهاردهم

محب و محبوب را يك دایره فرض کن که آن را خطی بدو نیم کند بر شکل دو کمان ظاهر گردد، اگر آن خط که می نماید که هست و نیست، وقت منازله^۱ از میان محو شود، دایره چنانکه هست یکی^۲ نماید، سر قاب قوسین پیدا آید.

قطعه

می نماید که هست، نیست جهان

جز خطی در میان نور و ظلم

گر بخوانی تو آن خط موهوم

بشناسی حدوث را ز قدم

هر که این خط را چنانکه هست بخواند که: همه هیچ اند^۳ هیچ اوست که اوست^۴. اما اینجا حرفی است^۵ بداند که: اگر چه خط از

۱- یعنی فرود آمدن یعنی ظهور وجود محبوب بصفات محب برای اظهار کمال عاشق - فتوحات.

۲- وجود مطلق در اصل خود پیش از اغتیار - فتوحات.

۳- یعنی اعتبارات و نسب و اضافات - فتوحات

۴- در جمیع مراتب و تعلقات حسی و عقلی ساری است - فتوحات

۵- سری است در نزول محبوب از مقام کبریا - فتوحات

میان محو شود و طرح افتد، صورت دایره چنان نشود که اول بود
و حکم خط زایل نشود، اگر چه خط زایل شود^۶ اثرش باقی ماند^۷.
خیال کثر میر اینجا و بشناس

هر آن کور در خدا گم شد خدا نیست
زیرا که هر وحدانیت که از اتحاد و دوگانگی حاصل آید،
فردانیتش نگذارد گرد سرافرده احدیت گردد.

شعر
و من بعد هذا ما يدق صفاته

و ما کتمه احظی لدیه و اجمل^۸
احدیت از روی اسماء احدیت کثرت تواند بود و از روی
ذات احدیت عین، و هر دو صورت اسم او از واحد آمد، و احد
در اشیاء همچنان ساری است که واحد در اعداد، اگر واحد نباشد
اعیان اعداد ظاهر نشود، و اعداد را اسم نبود^۹ و اگر واحد با اسم
خود ظاهر شود،^{۱۰} عدد را عین ظاهر نشود.

قطعه

گر جمله توئی^{۱۱} همه جهان چیست؟

ور هیچ نیم من این فغان چیست؟

ع- و گرنه قلب حقایق لازم آید - فتوحات.

۷- پس تکلیف باقی باشد - فتوحات ۸- و از پس این مرتبه مقامی
است که باریک است صفات آن، و آن چیزی است که پنهان کردن آن
فایده مند تر است نزد او و بهتر.

۹- زیرا تا با واحدی واحد دیگر ضم نشود اثنین نمیشود... الخ -
فتوحات ۱۰- نشودم ۱۱- خطابی است با وحدت وجود - فتوحات

هم جمله توئی و هم همه تو
 آن چیز که غیر تو است آن چیست ؟
 چون هست یقین که نیست جز تو
 آوازه این همه گمان چیست ؟
 وحدت او از وحدت تو توان دانست ، زیرا که تو یکی و او
 را ندانی جز بدان یکی ؛ پس یکی^{۱۲} نفس خود را دانسته باشد تو و
 او در میان نی. توحید بدین حرف درست می شود و کم کسی داند.
 و بدانکه: افراد الاعداد فی الوحدة^{۱۳} واحد^{۱۴}
 یکی اندر یکی یکی باشد^{۱۵}

۱۲- پس یکی من خود را شناخته باشی - ۲/ ج.

۱۳- الواحد - ج - ط

۱۴- اشخاص اعداد، در یگانگی و وحدت یکی است.

۱۵- تنظیم است مرتجلی حق تعالی را در صورت وحدت بنده، یا رجوع
 وحدت بنده را بوحدت حق سبحانه چنانکه دانستی بضرع واحد در واحد
 است ، چنانکه ضرب واحد در واحد موجب کثرت نیست و حاصل ضرب همان
 واحد است ، همچنین ظهور وحدت حق در وحدت بنده یا رجوع وحدت بنده
 بوحدت حق سبحانه موجب کثرت نیست، و حاصل آن تجلی یا آن رجوع همان
 يك وحدت است که در مرتبه دیگر می نماید - اشعه

لمعة پانزدهم

محب سایه محبوبست،^۱ هر جا که رود در پی او رود. مصراع:
سایه از نور کی جدا باشد؟
و چون در پی او رود^۲ کز نورود، بحکم: ان ربی علی صراط
مستقیم^۳ ناصیه او بر دست اوست جز بر راست نتواند رفت.

شعر

فلا عبث والخلق لم یخلقوا سدی
و ان لم تکن افعالهم بالسديدة
علی سمة الاسماء تجری امورهم
وحکمة وصف الذات للحکم اجرت^۴

-
- ۱- ای حیث مذهب‌المعجوب بالتجلی الجدید فی عین‌المحب،ذهب
المعجب خلفه کذهب ظل الشمس - فتوحات.
- ۲- چون محب ذاتاً وصفة تابع محبوبست ومحبوب من کل الوجوه
صاحب کمال است، هر آینه محب نیز صاحب کمال باشد، چون شخص
راست‌رو باشد، سایه نیز راست باشد بضرورت - فتوحات.
- ۳- پروردگار من برطریقه راست (حقیقی) است «۵۶/هود»
- ۴- گزاف و بیکاری نیست و خلاق مهمل و بیهوده آفریده نشده‌اند،
اگرچه همه افعال ایشان بر قانون شرع و طریق مستقیم نیست، چه کارهای
ایشان بر نشان وحکم اسماء الهی می‌رود، وحکمت ذات خود را (بر جریان امور
طبق اسماء) وصف فرموده است وحکم خود را بر خلق بر آن قانون جاری میکند.
ای حکمة ظهور اوصاف الذات اجرت علیهم احکام السعادة والشقاوة-فتوحات.

از جنید پرسیدند که: ما التوحید؟ گفت: از مطرب‌بی‌شنیدم که
می‌گفت:

شعر

وغنی لی منی قلبی و غنیت کما غنی
و کنا حیث ما کانوا، و کانوا حیثما کنا^۵
حلاج را گفتند: تو بر چه مذهبی؟ گفت بر مذهب خدای، یعنی
تخلقوا باخلاق الله.^۶

بیت

نمی‌رفتم بلا شد بوی زلفش خراب اندر پی آن بوی رفتم

رباعی

آن کس که هزار عالم از رنگ نگاشت
رنگ من و تو کجا خرد؟ ای ناداشت
این رنگ همه هوس بود یسا پنداشت
او بی‌رنگ است، رنگ او بساید داشت
و اگر از ناهمواری زمین در سایه کژی بینی، آن کژی عین
استقامت اودان، چه راستی ابرودر کژی است، مصراع: از کژی
راستی کمان آید.

۵- و سرود گفت از برای من آرزوی دل من و سرود گفتم همچنانکه او سرود
گفت و مادر آن مقام بودیم که ایشان بودند و ایشان هم در آنجا بودند که ما
بودیم - فتوحات

۶- یعنی بصفات الهی خوپذیر شوید.

والحقیقة کالکرة،^۷ هرجا انگشت نهی حاق وسط او باشد،
 راه کجا افتادم؟ بدانکه آفتاب محبت از مشرق غیب بتافت، محبوب
 سرا پرده سایه خود بر صحن ظهور کشید، آنگاه محب را گفت:
 آخر نظری بسایه من نکنی؟ الم تر الى ربك كيف مد الظل؟^۸ تا
 در امتداد سایه او مرا بینی؟^۹ مصراع: از خانه به کدخدای مانند
 همه چیز. قل کل بعمل علی شاکلته.^{۱۰} اعتبار نکنی که اگر حرکت
 شخص نباشد سایه متحرک نشود. ولو شاء لجعله ساکنا.^{۱۱} و اگر خود
 آفتاب احدیت ما از مطلع عزت بتابد، از سایه خود اثر نماند،^{۱۲}
 چه هر سایه که همسایه آفتاب شود، آفتابش بحکم: ثم قبضناه
 الینا قبضاً یسیراً؛^{۱۳} در برگردد.^{۱۴}

روی صحرا چو همه پرتوروی تو گرفت^{۱۵}

نتواند نفسی سایه بر آن صحرا شد

۷- حقیقت همانند گوی است.

۸- مگر ندیدی پروردگارت چگونه سایه را کشیده «۴۵/ فرقان» ای التجلی

النوری فی صورالاعیان الغیبیة - مشارق الفصوص

۹- و در امتداد او مرا بینی - م - ای بسط الوجود الاضافی علی الممکنات - شرح

۱۰- بگوهر کس بر طینت و نهاد خویش عمل می کند «۸۴/ اسراء»

۱۱- و اگر میخواست آنرا سکون میداد. «۴۵/ فرقان» یعنی اگر اظهار خود

نخواستی، سایه و غیره پیدا نیامدی، ساکن بود - فتوحات

۱۲- یعنی اگر حجاب اسماء و صفات که اصول عالم است پیش جمال وحدت

مرتفع شود، از عالم و عالمیان اثر نماند - فتوحات

۱۳- سپس آنرا بگرفتنی ملایم سوی خویش گرفتم. «۴۶/ فرقان»

۱۴- استدلال علی کون العالم ظل الحق، بانه لایبقی مع طلوع شمس الاحدیة -

فتوحات.

۱۵- پرتو خورشید گرفت - م - ج

عجب کاری؟ هر کجا آفتاب بتابد سایه نماند، و سایه را بی-
 آفتاب خود وجود نیست، هر چیزی را ذاتی است،^{۱۶} ذات سایه
 شخص است، حرکت سایه بحرکت شخص تواند بود که پرتو است.
 تا جنبش دست هست مادام سایه متحرک است نساکام
 چون سایه زدست تافت مایه^{۱۷} پس نیست خود اندر اصل سایه
 چیزی که وجود او بخود نیست هستیش نهادن از خرد نیست
 هستی که بحق قوام دارد او نیست، ولیک نام دارد
 شیخ الاسلام عبدالله انصاری گفت: هر که مخلوقی بنا مخلوقی
 قایم گردد، آن مخلوق در آن نامخلوق متلاشی شود، چون حقیقت
 صافی گردد، منی عاریت بود، منی چیست؟ گفت من و تو؛ اگر توئی
 بحقیقت، پس حق کو؟ و اگر حق است، حق یکی است نه دو.^{۱۸}

۱۶- كذلك العالم قائم به، مع انه لا وجود له مع ظهوره من حجاب العزة- فتوحات

۱۷- یافت مایه-م-ج

۱۸- من و تو کرد آدمی را دو بی من و تو، توئی من و من تو-م-ط-ج

لمعة شانزدهم

يك استاد از پس^۱ ظل خیال چندین صور مختلف و اشكال متضاد می نماید، حرکات و سکنات و احکام و تصرفات همه بحکم او، و او پس پرده نهان، چون پرده براندازد ترا معلوم شود که حقیقت آن صور و افعال آن صور چیست؟

شعر

و كل اللی شاهدته فعل واحد

بمفسرده لكن بحجب الاكنة

إذا ما ازال الستر لم تر غیره

ولم یبق بالاشكال، اشكال ريبة^۲

سر: ان ربك واسع المغفرة،^۳ آن اقتضای می کند که جملة

۱- یعنی از باطن موجودات حسیه و عقلیه - فتوحات

۲- پس هرچه را که مشاهده کردی فعل يك كس است بتنهائی (و آن خیال است) ولكن در پس آن حجابها خود را پنهان کرده است، و جو آن حجابها را از روی بردارد جز او را نبینی و آن شكلها از نظر تو محو شده و هیچ اشكال و شکی ترا باقی نماند.

۳- بدرستی که پروردگارت گشاده مغفرت است (یعنی دارای بخشش بی انتهای

است) (۳۲ / نجم)

کاینات^۴ ستر او باشد.

آفتابی است حضرتش که دو کون^۵

پیش او سایه بسان همی یابم

و او فاعل پس آن سایه بان: و هم لایشعرون^۶، که اگر سر: والله
خلقکم و ما تعملون^۷، با ایشان غمزه زد، جبراً و قهراً همه را
معلوم شدی که:

بیت

نسبت فعل و اقتدار بما هم از آن رو بود که او باشد^۸
والا: آن را که بخود وجود نبود فعل چگونه بود، اقتدار کی
تواند بود؟

هم از اودان که جان سجود کند

ابر هم ز آفتاب جود کند

۴- کاینات که عبارت از صور علمیه است، مظاهر حقایق الهیه است، پس مظاهر
من وجه ستر مظهر باشد - نشأة العشق

۵- کون دنیا و آخرت یا کون اسماء و صفات - فتوحات

۶- در حالیکه بی خبر هستند «۹۵/اعراف» یعنی مانع ادراک جمال حقیقی
نیست جز کونین - فتوحات

۷- خدا شما را با آنچه عمل می کنید آفریده است. «۹۶/صافات»

۸- هم از آن روی بود که ما شد - م - ج - ط

اصل همه فعل یکی است،^۹ الا آنست که در هر محلی رنگی دیگر می‌نماید و در هر جایی نامی دیگر بساید: یسقی بماء واحد و بفضل بعضها علی بعض فی الاکل.^{۱۰}

۹- یعنی حقیقت فعل یکی است و آن امر حق است، در او کثرتی نیست، بحسب محال متعدد می‌شود و نتایج مغایر ظاهر می‌شود، در بعض محل حسن می‌نماید و در بعض محل قبیح - فتوحات

۱۰- (باغهای تالک و کشتهای) بیک آب سیراب می‌شود، اما میوه بعض آنرا ببعض دیگر مزیت داده‌ایم. «۴/رعد»

لمعة هفدهم

معشوق هر لحظه از دریچه^۱ هر صفتی بسا عاشق روی دیگر نماید،^۲ عین عاشق^۳ از پرتو^۴ روی او هر دم روشنائی دیگر یابد، هر چند^۵ جمال بیش عرضه کند، عشق غالب تر آید، و هر چند عشق مستولی تر گردد، جمال خوب تر نماید و بیگانگی معشوق از عاشق بیشتر شود، تا عاشق از جفای معشوق در عشق گریزد و ازدوگانگی در یگانگی آویزد، گفته اند: ظهور انوار بقدر استعداد است و فیض بقدر قابلیت.

گر ز خورشید بوم بی نور است
از پی ضعف خود، نه از پی اوست

هر چه روی دلت مصفا تر زو تجلی ترامهیا تر

-
- ۱- عبارت از مظاهر اگر آینه باشد که صور علمیه اند در مراتب ظهور- نشأةالعشق
 - ۲- لا یتجلی الله فی صورة مرتین- فتوحات
 - ۳- عبارت از استعداد انسانست بحسب معرفت - نشأةالعشق
 - ۴- ای نورذاته باعتبار ظهورها بالصفات، والا احرقته- فتوحات
 - ۵- دیگر یابد و هر نفس بینائی دیگر کسب کند، هر چند - م ج

این خود هست^۶ و لکن: یا مبتدئاً بالنعیم قبل استحقاقها^۷، بیان می‌کند که چون محبوب که خواهد خود را بر عین عاشق جلوه دهد، نخست از پرتو جمال خود عین او را نوری عاریت دهد، تا بدان نور آن جمال ببیند و از او تمتع گیرد، و چون بدان نور از آن شهود حظی تمام استند، باز فروغ نور روی او عین عاشق را نوری دیگر دهد، تا بدان نور ملاحظه، نوری روشن تر از اول کسب کند، و عای هذا بر مثال تشنه‌ای که آب دریا خورد، هر چند که بیش خورد تشنه‌تر گردد، هر چند یافت بیش، طلب بیش^۸. همه چیز را تا نجوئی نیابی، جز این دوست را تا نیابی نجوئی^۹. تشنه این آب هرگز از این سیراب نشود^{۱۰}.

لا يرجع الطرف عنه عند رؤيته حتى يعود إليه الطرف مشتاقاً^{۱۱}

یحیی معاذ را زی رحمة الله علیه به بایزید نوشت:

مست از می عشق آنچنانم که اگر

يك جرعه از این بیش خورم نیست^{۱۲} شوم

۶- این خود لطیف است - نسخه بدل متن

۷- ای بنیاد نهنده نعمتها (ای نخست دهنده) پیش از شایستگی

۸- رسول صلی الله علیه وآله فرمود: رب زدنی فیک تحیراً، بار خدا یا حیرانیم (واله جمال ازلی شدن) را در خودت زیاده فرما. این فقره جز در نسخه متن در تمام نسخ هست و ممکن است سهواً از قلم کاتب افتاده باشد. (خواجوی)

۹- هر چند که بیش در رخت می‌بینم بیش است بدیدار تو میل نظر م- ج -
۱۰- شیخ کامل گوید: ساعتی صد هزار تجلی مرعاشق را حاصل شود، مستحق تجلی دیگر باشد- فتوحات

۱۱- چشم از دیدن او بر نمی‌گردد (سیراب نمی‌شود) تا اینکه باز می‌گردد ولی

هنوز مشتاق است. ۱۲- پست - نسخه بدل متن

بایزید قدس سره در جواب نوشت:

شربت الحب کاساً بعد کأس^{۱۳} فما نفع الشراب وماروبت^{۱۴}

شعر

گر در روزی هزار هـارت بینم

در آرزوی بار دگر خواهم بود

وراق گفت: لیس بینی و بین ربی فرق الا انسی تقدمت بالعبودية^{۱۵}، گفت افتقار و استعداد من مفتاح جود اوست، دیگری بشنید، گفت: من اعدك الاول^{۱۶}؟ گفت: مفتاح نخستین چه بود؟ و عنده مفاتيح الغیب^{۱۷}، خرقانی اینجا رسید گفت: انسا اقل من ربی هستن،^{۱۸} بوطالب مکی گفت: بهو الحسن راست گفت، و هو خالق العدم کما هو خالق الوجود،^{۱۹} دیگری گفت: مشیت در استعداد اثر نکند، حقیقت استعداد دیگر نشود، بلی اثر او در تعیین محل خاص

۱۳- عجب بمن يقول و ذکر ربی؟ وها انسی فا ذکر ما قول - فتوحات

۱۴- شراب عشق را جامی از پی جام دیگر نوشیدم، پس نه شراب تمام شد و نه من سیراب گشتم.

۱۵- میان من و پروردگارم فرقی نیست، جز آنکه من بر بندگی پیشی گرفتم.

۱۶- ترادر اول وجود که آمادگی داد؟

۱۷- کلید گنجینه‌های غیب نزد اوست. «۵۹/ انعام»

۱۸- من پروردگارم را دو سال کوچکترم. مراد از سنه در تعارف این قوم مرتبه است و عبارت از صفتین باشد که خالقیت و قیومت است، پس همه اوصاف

الهی را سالک متخلق شود، جز این دو صفت - نشأة العشق

۱۹- او آفریننده عدم است همانگونه که خالق وجود است.

باشد مر استعداد خاص را، حاصل این اشارات آنست که حق تعالی در عالم غیب در عین بنده استعدادی ظاهر گرداند،^{۲۰} تا بدان تجلی غیبی^{۲۱} قبول کند، و چون این حاصل شد، آنگه بواسطه آن تجلی استعدادی دیگر یسابد در عالم شهادت که بدان استعداد تجلی شهادی و وجودی قبول کند، و بعد از آن بحسب احوال مردم استعدادی دیگر حاصل می شود، و در تجلیات بی نهایت باین سبب بروی گشاده گردد، و چون تجلیات را نهایت نیست^{۲۲}، و هر تجلی مستلزم علمی است، پس علم او را نهایت و غایت نباشد، لاجرم: قل رب زدنی علما،^{۲۳} اصحاب رأی^{۲۴} پنداشتند که چون واصل شدند، غرض حاصل شد و بغایت مراد پیوسته و به: الیه ترجعون،^{۲۵} بسندیده شدند، هیئات! منازل طریق الوصول لا ینقطع ابدالآباد،^{۲۶} چون رجوع نه بدانجا بود که صدور بود، سلوک کی منقطع گردد؟ راه کجا بآخر رسد؟ اگر مرجع عین مصدر باشد پس آمدن چه فایده دهد؟ نوری رحمة الله علیه از بی نهایتی و دوری این راه چنین خبر داد:

-
- ۲۰- در عالم غیب حکم تجلی باطنی را در حقیقت بنده بصورت استعداد اصلی ظاهر گرداند - م - ج ۲۱- تجلی وجود عینی - ط - تجلی عینی - م
- ۲۲- زیرا اسماء و صفات حق را نهایت نیست - فتوحات
- ۲۳- بگو: پروردگارا! مرا دانش افزای «۱۱۴/طه»
- ۲۴- ری (سیرابی) م - ج ۲۵- بسوی او باز خواهید گشت «۲۸/بقره»
- ۲۶- منزلها و راههای رسیدن (به حقیقت) پایان پذیر نیست.

شعر

شهدت ولسم اشهد لحاظاً لحظته

و حسب لحاظ شاهد غیر مشهد^{۲۷}

اگر واصلان را شوق باعث نیاید، بر طلب اولی واعلی، و
بدان قدر که یافتند اقتصار کنند و در مقام قصور؛ ثم ردوهم الی
قصورهم،^{۲۸} بمانند. خالدین فیها، لایبغون عنها حولا.^{۲۹}

-
- ۲۷- دیدم محبوب را و مشاهده نکردم آن نگریستن را که نگریسته بودم، و
کافی است مرا نگریستن شاهده‌ی که پیش از آن دیده نشده باشد.
۲۸- سپس آنها را به قصوراتشان بازگردانند.
۲۹- جاودانه درآیند و تغییر یافتن از آن نخواهند. «۱۰۹/ کهن»

لمعة هژدهم

عاشق با بودن نبود^۱ آرمیده بود^۲ و در خلوتخانه شهود آسوده،
هنوز روی معشوق ندیده که نغمه - کن - او را از خواب عدم^۳
برانگیخت، از سماع آن نغمه او را وجدی ظاهر گشت، از آن
وجد وجدی یافت، ذوق آن نغمه در سرش افتاد^۴. عشق شوری
در نهادما نهاد.

مصراع: والاذن تعشق قبل العين احياناً^۵.

عشق مستولی شد، سکون ظاهر و باطن را برانده: ان المحب
لمن يهواه زوار^۶، روان برقص و حرکت در آورد^۷، تا ابدالابدین
نه آن نغمه منقضی شود و نه آن رقص منقرض، چه مطلوب نامتناهی
است، اینجا زمزمه عاشق همه این گوید که:

-
- ۱- بحسب تعیین در علم الهی - فتوحات
 - ۲- از انقلاب تجلیات، یعنی عالم بحسب وجود عینی - فتوحات
 - ۳- عدم اعتباری نه مطلق، زیرا که عدم مطلق قابل خطاب نیست - فتوحات
 - ۴- بطلب تجلیات برخاست - فتوحات
 - ۵- گاه گوش پیش از چشم عاشق می شود.
 - ۶- عاشق مر آنکس را که دوست میدارد زیارت کننده است.
 - ۷- چه معشوق حقیقی محروک همه اشیاء است از مرتبه بطون در مرتبه ظهور، کقوله تعالی: کل يوم هو فی شأن - نشأة العشق

تا چشم باز کردم، نوررخ تو دیدم
 تا گوش برگشادم آواز تو شنیدم
 پس عاشق دایم در رقص و حرکت مشغول است،^۸ اگرچه
 بصورت ساکن نماید. و تری الجبال تحسبها جامدة و هی نمر مر
 السحاب،^۹ خود چگونه ساکن تواند بود؟ که هر ذره از ذرات
 کاینات را محرك اوست، چه، هر ذره کلمه است و هر کلمه را اسمی و
 هر اسم را زبانی دیگر است و هر زبانی را قولی دیگر و هر قولی را از محب
 سمعی، چون نیک بشنوی قایل و سامع را یکی یابی که: السماع
 طیر یطیر من الحق الی الحق؛^{۱۰} جنید با شبلی قدس سرهما عتاب کرد،
 گفت: سری که مادر سردابها پنهان می گفتیم تو بر سر منبر آشکارا
 کردی، شبلی گفت: انا اقول و انا اسمع و هل فی الدارین غیری؟^{۱۱}
 مگر چنین می گوید:

رباعی

هر بوی که از مشک و قرنفل شنوی
 از دولت آن زلف چو سنبل شنوی
 چون ناله بلبل از پی گل شنوی
 گل گفته بود گرچه ز بلبل شنوی

- ۸- چه تجلی وجود داریم در کار است - فتوحات - معنوی م - ج
 ۹- و کوهها را بینی و پنداری بی حرکت اند، ولی چون رفتن ابرها همی روند
 «۸۸/ نمل» و در معنی متحرك است، قاذح نباشد، چه آنچه ساکن می نماید
 از قلت تفقه ناظر است - فتوحات
 ۱۰ - سماع پرنده ایست که از سوی حق تعالی بسوی او پرواز می نماید.
 ۱۱ - خود می گویم و خود می شنوم، آیادر دوجهان جز من هست؟ کانه قال:
 الحق یظهر علی لسانی اسراره، یسمع اسراره منی، ولایستفید بها الغیر - شرح

لمعة نوزدهم

عاشق را دلی است^{۱۲} منزله از تعین که مخیم^{۱۳} قباب عزت است
و مجمع بحر غیب و شهادت، و این دل را همتی است که:
اگر بساغر دریا هزار بساده کشد

هنوز همت او باده دگر خواهد^{۱۴}

لاجرم سعت او بمثابتهی است که آنکه درهمه عالم نگنجد،
جملة عوالم در قبضة او ناپدید بود، سراپرده فردانیت^{۱۵} در ساحت^{۱۶}
وحدانیت^{۱۷} او زند، بارگاه سلطنت آنجا سازد و کارگاه کارها اینجا
پردازد، حل و عقد و قبض و بسط و تمکین و تلوین همه اینجا بود.
فاذا قبض اخفی ما ابدی، و اذا بسط اعاد ما اخفی^{۱۸}.

بیت

بتی کز حسن در عالم نمی گنجد عجب دارم
که دایم در دل تنگم چگونه خان و مان سازد؟

-
- ۱۲- دل او از عالم اطلاق است و از تقید نیست - فتوحات
۱۳- یعنی درخیمه کرده شده است، یعنی پنهان کرده شده است در قیده‌های بزرگی -
۱۴- کشدا - نسخه بدل متن شرح
۱۵- که عبارت از احکام تثلیث است، یعنی ذات و اسماء و صفات -
نشأة العشق
۱۶- که عبارت از وسط اعتدال هیئت اجتماعیة قایمه است - فتوحات
۱۷- که عبارت از استیلاء تجلیات است - نشأة العشق
۱۸- ۱۹- فیه من الذات والصفات - شرح - چون بگیرد پنهان کند آنچه ظاهر کرده،
و چون بگشاید باز گرداند آنچه پنهان کرده.

ابو یزید از سعت دایره دل خود چنین خبر داد که: اگر عرش و صدهزار چند ع-رش و آنچه در اوست،^{۲۰} در گ-وشه دل عارف گذر یابد، عارف از آن خبر نیابد. جنید گفت: چگونه خبر یابد؟ که: المحدث اذا قورن بالقديم لم يبق له اثر^{۲۱}، ابو یزید چون نظر در چنین دلی کند که محدث را در او اثر نبود، همه قدیم بیند، لاجرم گوید: سبحانی.^{۲۲}

یکی از یخ کوزه ای ساخت و پیر آب کرد، چون آفتاب بتافت، کوزه را و آب را يك چیز یافت، گفت: ليس في الدار غيرنا ديار.^{۲۳}

ساقی و می حریف و پیمانانه همو

شمع و لگن و آتش و پروانه همو^{۲۴}

۲۰- از انوار و ملائکه کرام و حمله - فتوحات

۲۱- نو پدید آمده اگر هم ردیف قدیم (دیرینه) قرار گیرد، اثری از او باقی نخواهد ماند. ۲۲- یعنی دورم از نقصان، ما اعظم شأني، چه مظهر شأن وی ام - فتوحات ۲۳- در شهرستان وجود جزیک موجود نیست.

۲۴- مشاطه هموزلف هموشانه همو شمع. م. ج- صیاده همو صیده مو دانه همو- ساقی... ط- ساقی استعارتی است از فایض، و می از تجلی و حریف از محبوب مع صفته المخصوصه که آن ستراست، و پیمانانه از وقت طلوع جمال محبوب، و شمع از تجلی نوری، و لگن از مطلع، و آتش از نتیجه و پروانه از عشاق - نشأة العشق

وسعنی قلب عبدی؛ والقلب بین الاصبیعین من اصابع الرحمان.^{۲۵}
 اودردل و دل در قبضه او، بنگر که بر زبان ترجمان این حال چگونه
 میرود.

قطعه

گرچه در زلف نواست جای دلم
 در میان دل حزین منی
 تا بدانی که از لطافت خویش
 هم تو در بند زلف خویشتی
 هر که^{۲۶} در بند خود بود پروای غیر ندارد، جز در خود نگنجد،
 بیگانگی^{۲۷} جز در یگانگی قرار نگیرد، فردانیت جز در وحدانیت
 قرار نگیرد، از این حرف حقیقت دل نتوان دانست و کم کسی داند^{۲۸}
 صاحبدلی از مناجات خود^{۲۹} چنین خبر داد که:

رباعی

گفتم که: کرائی تو بدین زیبایی؟
 گفتا: خود را، که خود منم بکثائی
 هم عشقم و هم عاشق و هم معشوقم
 هم آینه هم جمال و هم بینائی

۲۵- دو قطعه از دو حدیث قدسی است. یعنی: دل بنده ام مرا فرا گیرد. و دل
 میان دو انگشت از انگشتان خداوند رحمان است. والمراد الجلال والجمال
 بحسب ظهور وجود - شرح ۲۶ - همه - م - ج
 ۲۷ - زیرا که او را مثلی و کفوی نیست - فتوحات - یگانگی - م - ج
 ۲۸ - حقیقت دل معلوم شود و کم کسی فهم کند - م - ج
 ۲۹ - مناجات دل خود - ج - ط

لمعة بیستم

عشق سلطنت و امتعنا بمعشوق داد و مذلت و افتقار بعاشق، عاشق مذلت از عزت عشق کشد نه از عزت معشوق، چه بسیار بود که بنده معشوق بود^۱. یا عبادی انی اشتقت الیکم و علی کل حال^۲، غنا صفت معشوق آمد و فقر صفت عاشق، پس عاشق فقیری بود که: يحتاج الی کل شیء و لایحتاج الیه شیئی. او بهمه اشیاء محتاج بود و هیچ چیز بدو محتاج نه، اما آنکه او بهمه اشیاء محتاج بود جهت آنکه نظر محقق بر حقیقت اشیاء^۴ آمد، چه در هر چه نه نظر کند رخ او بیند^۵، لاجرم بهمه اشیاء محتاج^۶ باشد.

بیت

از بس که دودیده در خیالت دارم

در هر چه نگه کنم ترا پندارم

- ۱- که معشوق بنده و مملوک عاشق باشد. اشعه - م. معشوق بنده بود، خواه معشوق مالک بود و خواه مملوک. یا عبادی امتعنت (کهذا) الیکم - ج. بنده بود و علی کل حال غنا - ج/ ۲
- ۲- ای بندگان من، من مشتاق شمایم و بر همه حال. یعنی معشوق خدا باشد یا خلق - شرح ۳- عاشق خلق است - فتوحات
- ۴- هو الوجود المطلق الحق الظاهر فی کل مظهر - شرح
- ۵- ظهور وجود اوست - فتوحات
- ۶- زیرا که اشیاء عین اویند، حتی در وجود خود - فتوحات

الفقر احتیاج ذاتی من غیر تعیین حاجة^۷ ، واما آنکه هیچ چیز بدو محتاج نبود، سبب آنکه احتیاج به موجود تواند بود، و عاشق در حال تجرید^۸ و مقام تفرید، خلعت هستی^۹ و توابع^{۱۰} آن در نزد او امانت بود، بحکم: ان تؤدوا الامانات الی اهلها^{۱۱}، به محبوب باز گذاشته است و با سرخرقه نیافت خود رفته. و هو الان مع الله کما هو فی الازل^{۱۲}، حال او آمده^{۱۳} در چنین حال هیچ چیز بدو محتاج نتواند بود، و در فقر مقامی است که فقیر نیز بهیچ چیز محتاج نبود. چنانکه آن فقیر گفت: الفقیر لا یحتاج الی نفسه ولا الی الله^{۱۴}، زیرا که احتیاج صفت موجود تواند بود، و فقیر چون در بحر نیستی^{۱۵} غوطه خورد، احتیاجش نماند، و چون احتیاجش نماند، فقرش تمام شود، و اذا تم الفقر فهو الله^{۱۶}، زیرا که: الشیء اذا جاوز

۷- فقر نیازی ذاتی است بدون مشخص کردن نیازی معین.

۸- ای تجرید (همه گذاشتن) نفسه عن الوجود - نشأة العشق

۹- که آنرا وجود اضافی گویند - فتوحات

۱۰- که صفات عارضیه اش خوانند - فتوحات

۱۱- امانت‌ها را بصاحبانش برگردانید «نساء/ ۵۸»

۱۲- او اکنون با خداست، همانگونه که در ازل با او بود.

۱۳- یعنی حال او در اول چه بود؟ عدم محض، امروز نیز عدم محض است - فتوحات

۱۴- فقیر نه بخود و نه بخدا نیازمند نیست.

۱۵- لفناء النفس والقلب والروح - شرح

۱۶- چون فقر پایان رسد همو خداست. یعنی در وجود، چو عاشق با عدم صرف برابر گشت احتیاجش برخاست، فقرش منقطع شد؛ جز وجود حق هیچ چیز نماند - فتوحات

حده انعكس ضده^{۱۷}، والله سبحانه در هیچ چیز بهیچ چیزه محتاج نیست.

بیت

فرد باشی چو جفت گردی تو^{۱۸}

همه باشی چو هیچ گردی تو^{۱۹}

پس رتبت فقیری که: لایحتاج الی الله، عالی تر آمد از منزلت فقیری که: یحتاج الی کل شیئی؛ ولایحتاج الیه شیئی، چه آنکه محتاج است بهمۀ اشیاء، مطلوب را پس پرده اشیاء می یابد^{۲۰}، آنکه در خلوتخانه بود نابود، با یافت نایافت ساخت، فهو كما قال الجنید: الفقیر لا یفتقر الی نفسه ولا الی ربه^{۲۱}، و قال الشیخ لبوبکر الجریری^{۲۲}: الفقیر عندی من لا قلب له ولا رب له^{۲۳}، خود در این حال که فقیر از سر وجود برخاست و با عدم خود بساخت، اگر بهچشم خود نظر بر جمال دوست کند، عکس ظلمت نابود خودش در نظر آید، خود را بیند که برقع: الفقر سواد

۱۸- چون چیزی از مرز خودش بگذرد - یعنی تجاوز نماید آثار ضد آن ظاهر می شود. یعنی ضد خود شود.

۱۸- هیچ باشی چو جفت گردی تو - م - ج - یعنی جفت آنست که ترا وجود هست، پس تو یکی از افراد باشی، و چون بدانی که هیچ نه ای همه باشی، ای مادمّت زوجاً تزعم ان لك وجوداً - شرح

۱۹- ای لایالی نفسه ولا الی غیره - شرح

۲۰- چه اشیاء مظاهر محبوبند - نشأة العشق

۲۱- لان وجوده عینه عند ارتفاع الحجب - شرح

۲۲- وقال الشیخ علی الجریری - م - ج

۲۳- فقیر در نزد من کسی است که نه او را دل و نه رب باشد.

الوجه فی الدارین^{۲۴}، بر روی افکنده؛ نه در سرای وجود خود را نوری
بیند که بدان سپید روی گردد؛ و نه در سرای عدم ظهوری که از
سیه روئی خلاص یابد. کاد الفقر ان یکون کفراً^{۲۵}

در مذهب ما سواد اعظم آنست که سواد فقر پوشد^{۲۶}. بدانکه
توانگر غالباً در غایت قرب بعید است و درویش در غایت بعد
قریب^{۲۷} است.

شعر

متی عصفت ریح الولا قصف اخاً

غناء و لو بالفقر هبت لربت^{۲۸}

دانی چه می گوید؟ اگر توانگری و درویشی قصد عالم عشق
کنند، مثلاً در دست توانگر چراغ افروخته و در دست درویش هیزم
نیم سوخته باشد، نسیمی که از آن عالم بوزد چراغ افروخته توانگر
را بنشانند و هیزم درویش را افروزاند، انا عند المنکسرة قلوبهم^{۲۹}
مصراع: بردند شکستگان از این میدان گوی.

۲۴- فقیر در دو عالم سیه روست. ای روحانی و جسمانی، ای فناء الوجه
فی الدارین، یعنی: الفقیر لا وجود له فی الدارین - نشأة العشق
۲۵- نزدیک است که فقر کفر باشد.

۲۶- آنست که او را از سواد فقر لبسی باشد.

۲۷- زیرا که هستی جز حق را نشاید - نشأة العشق

۲۸- هرگاه با حقیقت عشق بوزد توانگر را با جمله پندارها درهم شکنند،
و اگر آن با تجلی خالص و فقر بوزد هر آینه او را بخود یکی کند و باوصاف
کمال خودش تربیت دهد. ۲۹- من نزد دل شکستگانم.

لمعة بیست و یکم

عاشق باید بی غرض با دوست^۱ صحبت دارد^۲، خواست
از میان بردارد و کار بر مراد او گذارد، ترك طلب گیرد، چه طلب
عاشق را سدره اوست، زیرا که هر مطلوب که پس از طلب یافته
شود، آن بقدر حوصله طالب باشد، فی الجملة ترك طلب و مراد
خود گیرد^۳، و هر چه در عالم واقع شود مراد خود انگارد^۴ تا
آسوده و شادمان بماند.

بیت

تا ترك مراد خود نگیرد صد بار

يك بار مراد در كنارش ناید

و اگر واقع نامرضی باشد، در دفع و تغییر آن چندان که
تواند جهد کند، باشد که واقع غیر آن بؤد و محبوب آنرا خواسته

۱- عاشق - م - ج

۲- چون اگر غرض او دنیا یا آخرت و یا جز آن باشد، پس محبوب او همان
غرض باشد نه حق - شرح

۳- خود گیرد و کار بر مراد او گذارد - م - ج - ترك الامر بر مراد المحبوب،

لانه محبوب محبوبه، فیکون محبوباً له - فتوحات

۴- بحيث تلتذ به من حيث انه فعل محبوبه - فتوحات

باشد^۵ و اگر محب مکاشف باشد، چنانکه در هر صورتی روی دوست عیان بیند، باید که در هر صورتی نامرضی اگر چه وجه^۶ او بیند رضاندهد؛ چه وجه او در نامرضی آنست که راضی نیست. ولایرضی لعباده الکفر^۷، محبی که حق را بحق بیند و عالم را همه حق بیند، بر منکرات انکار کند بحق بر حق برای حق، و حجتش قایم بود، چه در هر چه شرعاً حرام است جمال حق نبیند،^۸ لاجرم از آن اجتناب نماید، بلکه در آن طبعاً رغبتش نبود، اینجا شبهه ای زحمت می دهد که: چون او محکوم تجلی است و تجلی همه اشیاء را شامل است، تجلی را از نظر خود چگونه دفع تواند کرد؟ گوئیم: تجلی دو نوع است: تجلی ذات و تجلی اسماء و صفات، تجلی ذات دفع نتواند کرد، اما در تجلی اسمائی و صفاتی تواند که تجلی قهری را بتجلی لطفی دفع کند، و در هر چه نامشروع باشد نشان قهر و جلال بیند، و در هر چه مرضی بود نشان لطف و جمال، اینجا گوید: اعوذ برضاك من سخطك،^۹ و در تجلی ذات: اعوذ بك منك،^{۱۰}

بیت

از تو بتوگر نگریم چه کنم

پیش که روم، قصه بدست که دهم؟

-
- ۵- که واقع تغییر آن نامرضی باشد و محبوب آن تغییر خواسته باشد- اشعه که واقع بغیر آن نبود که محبوب آن را خواسته بود - م-ج
 ۶- یعنی ظهور حق- فتوحات ۷- کفر را به بندگان خویش نمی پسندد. «۷/ زمر»
 ۸- حرام است، آن حرام را وجه حق بیند - ج-ط
 ۹- بار خدا یا از خشم تو به رضا و خشنودی تو پناه می برم.
 ۱۰- و از توبه تو پناه می جویم، یعنی بعون تو از غلبه تجلی ذات بتو می گریزم- فتوحات

لمعة بیست و دوم

شرط عاشق آنست که هر چه دوست^۱ دوست دارد او نیز دوست دارد^۲ و اگر همه بعد و فراق بود^۳ و غالباً محبوب فراق و بعد محب خواهد، تا محب از جفای او پناه بعشق برد که: النار سوط يسوق اهل الله الى الله^۴ اشارت بچنین چیزی تواند بود، پس محب را بعد دوست می باید داشت و بفراق تن در باید داد. معنی این بیت که :

ارید وصاله ویرید هجری فاترك ما اريد لما يرید^۵
مقتدای خود باید ساخت. اما فراق را بعینه دوست ندارد؛
بل از آن روی که آن محبوب محبوب است.

مصراع : وكل ما يفعل المحبوب محبوب.^۶
محب مسکین چه کند جز آنکه گوید:

-
- ۱- معشوق - م - ۲- تا کمال اتحاد در اوج نظام باشد - فتوحات
 - ۳- یعنی چون فراق حاصل شود، عشق بیفزاید - فتوحات
 - ۴- آتش تازیانه ایست که اهل الله (دوستان الهی) را بسوی خدامیراند. بحیث یحترق بنار جفائه من وجوده المستعار - شرح
 - ۵- اگر مراد توای دوست، نامرادی ماست
- مراد خویش دگر بار من نخواهم خواست - شرح

بیت

خواهی بفراق کوش و خواهی بوصول

من فارغم از هر دو، مرا عشق تو بس
 بلکه باید فراق را دوست تر دارد از وصال؛ و بعدش مقرب تر
 از قرب بود، و هجرت سودمندتر از وصل،^۷ زیرا که در قرب و
 وصال بصفه مراد خود است و در بعد و فراق به صفت مراد محبوب،
 هجری که بود مراد محبوب از وصل هزار بار خوشتر

شعر

لانی فی الوصال عید نفسی وفی الهجران مولی للموالی
 و شغلی بالحبيب بكل وجه^۸ احب الی من شغلی بحالی^۹
 ما را نه برای آن آورد که از او برگیریم، بلکه برای آن
 آورد که مراد خود از ما برگیرد. اگر محبی بود که محبوبی صفت او
 شده باشد،^{۱۰} اگر بعد دوست دارد،^{۱۱} محبوب را دوست داشته
 باشد، و این غایت وصل بود در عین بعد^{۱۲}، و فهم هر کس اینجاراه نبرد.
 بدانکه: موجب بعد اوصاف محب است و اوصاف^{۱۳} او

ع- هرچه محبوب نماید همه دوست داشتنی است.

۷- که موجب انقطاع طلب است - فتوحات ۸- حال - م

۹- چون من در وصال بنده نفس خویشم و در دوری بنده مراد ایشان، و
 در هر حال مشغولی من به دوست، نزد من از مشغول بودن به خودم دوست
 دارتر است.

۱۰- بقرب نوافل و فرایض - فتوحات

۱۱- برای ثبوت و بقا حیات، تا استعداد معارف حقایق و دقائق معاملات حاصل
 کند - فتوحات ۱۲- باعتبار آنکه خود فانی است - فتوحات

۱۳- محبی که محبوبی صفت او شده باشد - شرح

عین محبوب^{۱۴} به مقتضای: كنت سمعه و بصره، لاجرم: اعوذ بك منك، می گوید.^{۱۵}

دامنش چون بدست بگرفتم دست او را در آستین دیدم
پس گوید: لا اخصی ثناء عليك، انت كما اثنيت على نفسك.^{۱۶}

۱۴- که بعاریت از محبوب دارد - فتوحات

۱۵ - من صفاتك بذاتك - فتوحات

۱۶ - ثنای ترا نتوانم برتو شماره کنم، آنگونه که خود برخود ثنا گفتم.

لمعة بیست و سوم

عشق را آتشی است که چون در دل افتد هر چه در دل یسابد بسوزد، تاحدی که صورت معشوق را نیز از دل محو کند. مجنون مگر در این سوزش بود، گفتند: لیلی آمد، گفت: من خود لیلی ام و سر بگریبان فراغت فرو برد، لیلی گفت: سر بر آ که منم محبوب نو.

مصراع: آخر بنگر که از که می مانی باز؟

گفت: الیک عنی، فان حبك قد شغلنی عنك.^۱

بیت

آن شد که بدیدار تو می بودم شاد^۲

از عشق تو پروای توام نیست کنون

در دعا مصطفی علیه السلام از این مقام چنین خبر داد که:

اللهم اجعل حبك احب الی من سمعی و بصری،^۳ گفت ای آنکه شنوائی و بینائی من توای.

۱- بگذر از من؛ چون عشق تو مرا از تو مشغول داشته.

۲- ان العاشق قد یلتذ بالمعشوق اولاً، فاذا استغرق بالعشق لایلتذ بالمعشوق بل لم یبق فیه فراغ لیذکر المعشوق فیلتذ به - شرح

۳- پروردگارا: دوستی خود را برای من از گوش و چشمم دوست دار تر بفرما.

بیت

خواهم که چنان کنی بعشقم مشغول

کز عشق تو باتو هم نپردازم بیش

واگر نظر بالاتر کنی، اشارت: فنسبهم، با تو گوید که محبوب مغلوب عشق چگونه گردد؟ فهم من فهم، ومن لم یلق لم یعرف،^۴ جملگی شرح این امور؛ آنست که عشق نخست سر از گریبان عاشقی بحکم: احببته، برزند، آنگاه بدامن معشوق در آویزد، و چون هر دو راه سمت دوئی و کثرت موهوم^۵ یابد، نخست روی هریک از دیگری بگرداند،^۶ آنگاه به لباس خود که یگانگی صرف است برآرد.^۸

بیت

این همه رنگهای پر نیرنگ خم وحدت کند همه یک رنگ

۴- دانست آنکس که دانست، و شناخت آنکس که شناخت، و هر کس که نبیشد نداند. ۵- موسوم-ج-ط-م

۶- تا مراتب در میان مضمحل گردد و تعینات از میانه برخیزد-فتوحات ۷- یعنی رنگ وجود مطلق-فتوحات ۸- آنگاه لباس کثرت و دوئی از سر هر دو برکشد، و هر دو را برنگ خود که یگانگی صرف است برآرد-م-ج-ط

لمعة بیست و چهارم

طلب و جستجوی عاشق نمونه طلب معشوق است، خود هر صفت که عاشق بدان صفت متصف شود، چون حیا و شوق و فرح و ضحك، بل هر صفتی که محب بر آن مجبول است، باصفات صفت محبوب تواند بود^۱، در پیش محب امانت است، او را در آن هیچ شرکتی نیست، چه مشارکت در صفات دلیل کند بر مبانیت در ذات، و در چشم شهود در همه وجود بحقیقت جز يك ذات موجود نتواند بود.

بیت

اشیا اگر صداست و گر صد هزار بیش

جمله یکی است، چون بحقیقت نظر کنی^۲

پس صفات جمله محبوب را باشد، محب را از خود هیچ

صفت وجودی نتواند بود، عدم را صفت وجودی چگونه بود؟ اما

۱- لقوله علیه السلام: ان الله خلق آدم علی صورته، ای علی صفته-

نشأة العشق ۲- که منبسط است بر اعیان-فتوحات

۳- یعنی اشياء که عبارتست از تعینات تعقلات تفصیلیه، هر چند که بسیار

است، در وحدت وجود قاذح نیست، زیرا که امور عدمی اند-فتوحات

اگر محبوب از راه کرم^۴ در خانهٔ محب قدم نهد و خانه را به جمال خود منور گرداند و صاحب خانه را به کسوت صورت خود مشرف کند، خود را در لباس محب بر خود جلوه دهد^۵، محب را در خود بغلط نباید افتاد^۶ که: همه هیچ اند هیچ، اوست که اوست^۷

شیخ الاسلام گفت: حق تعالی خواست که صنع خود را ظاهر کند، عالم آفرید، خواست که خود را ظاهر کند، آدم آفرید.^۸

۴- عین ثابته او را بظهور نور وجود خود در عین ثابته او در عالم خارج در آورد- فتوحات

۵- تا محب بر خیزد و بر عالم و عالمیان حکومت کند- فتوحات

۶- که مرا نیز وجودی است- فتوحات

۷- بعد از این مصراع: هستی ما همه ز هستی اوست- م

۸- حق تعالی چون خواست که خود را بخود نماید تختی از نهاد آدم بیاراست و فرمان «اسجدوا» در داد، همه را جمال روزی شد، مگر ابلیس را جلال.

ای نوش لبان چو زهر نابی بر من وای رحمت دیگران عذابی بر من
و این اسرار بزرگی است.

چو آدم را فرستادیم بیرون جمال خویش بر صحرا نهادیم- ج

لمعة بیست و پنجم

محب خواست که بعین الیقین جمال دوست ببیند، عمری در
این طلب سرگشته می‌گشت، ناگه بسمع سر او ندا آمد:

بیت

آن چشمه که خضر یافت زو آب حیات
در منزل تو است، لیکن انباشته‌ای
چون بعین الیقین در خود نظر کرد، خود را گم یافت، آن‌نگه
دوست را باز یافت، چون نیک نگه کرد، خود عین او بود، گفت

رباعی

ای دوست ترا بهر مکان می‌جستم^۱
هر دم خبرت از این و آن می‌جستم
دیدم بتو خویش را، تو خود من بسودی
خجلت زده‌ام کز تو نشان می‌جستم^۲

۱- زیرا که محب فی نفس الامر از جمله آیات محبوب است، وفی انفسکم
افلا تبصرون؟- فتوحات

۲- ای وجه ذاته فانیاً من الازل الی الابد، فارتقع حجاب وجوده، فوجد

المحبوب بلا حجاب- شرح ۳- ای بکل مراتب الوجود- شرح

۴- ای فلما کشف لی الغطاء وعلمت انه کل الوجود، خجلت من سئوالی ایاه- شرح

این دیده هر دیده‌وری را حاصل است^۵، الا آنست که نمی‌داند که چه می‌بیند^۶ هر ذره که از خانه به صحرا شود، ضرورت آفتاب بیند، اما نداند که چه می‌بیند^۷؟ عجب کاری همه بعین الیقین جمال او می‌بیند.

بیت

زیک یک ذره سوی دوست راه است

و یا^۸ در چشم تو عالم شبیه است

چه در حقیقت^۹ جز آن ذات مجرد نیست، اما نمی‌داند که چه می‌بیند، لاجرم لذت نمی‌یابد، لذت آن یابد که بحق الیقین بداند که چه می‌بیند^{۱۰}؟ و به چه می‌بیند؟ و بهر چه می‌بیند؟ و لکن لیطمئن قلبی^{۱۱}، مگر-اشارات بچنین یقینی حاصل بود^{۱۲}، اطمینان قلب و

۵- که حق را عیان بیند در جمیع اشیاء بظهور نور وجودی و سریان تجلی وجودی-فتوحات

۶- یعنی از شدت ظهور-شرح

۷- از غایت اشراق آفتاب و ضعیف دیده خود-فتوحات

۸- ولی-ج- چندین هزار ذره سراسیمه می‌روند

در آفتاب و غافل از آن کافتاب چیست؟ - ج

۹- که چه می‌بیند، عجب کاری همه بعین الیقین جمال او بینند، چه در حقیقت...

الخ-ج- طبع جمال او بینند-یعنی: ظهور وجود او در ذات کائنات-فتوحات

۱۰- لان الرحمانية سر حصول حق الیقین-شرح

۱۱- برای اطمینان دلم. «۲۶۰/بقره»

۱۲- حاصل تواند بود-م-ج- عارف کامل را اول علم الیقین باید و آنگاه

عین الیقین، بعد از آن حق الیقین، بعلم الیقین طالب دوست باید گردید،

بعین الیقین معرفت حاصل باید کرد و بحق الیقین واصل باید بود- نشأة العشق

سکون نفس جز بحق الیقین حاصل نیاید. از سهل پرسیدند: ما الیقین؟
گفت: الیقین هو الله^{۱۳}، پس تو نیز: واعبد ربهك حتى يأتيك الیقین^{۱۴}.

بیت

در این ره گر بترك خود بگوئی
یقین گردد ترا کو تو، تو اوئی

۱۳- ای الیقین هو رؤية ان كل ما في الوجود هو الحق لا غير، وهناك
ينتهي السلوك-شرح

۱۴- عبادت پرودگار خویش کن تا حادثه محقق بتو رسد. «۹۹/حجر»

لمعة بیست و ششم

محب چون خواهد که مراقب محبوب باشد، چارهٔ او آن بود که محبوب را بهر چشمی^۱ مراقب باشد و بهر نظری ناظر، چه او را در هر علمی^۲ صورتی است و در هر صورتی وجهی است، و در همه اشیاء ظهور او را مراقب بود، چه ظاهر همه اشیاء اوست، چنانکه باطن اوست. هو الظاهر والباطن.^۳ هیچ چیز نبیند که او را پیش از آن^۴ یسا پس از آن یا در آن^۵ یا با آن^۶ نبیند. محب اینجایش خلوت نتواند نشست، عزلت نتواند کرد، چه او را عین اشیاء ببیند، مقامی بر مقامی نگزیند، و از هیچ چیز عزلت نتواند کرد؛ چه غایت عزلت آن بود که در خلوتخانه نابود وجود^۷ نشیند و از جمله اسماء و صفات حق^۸ و خلق^۹ عزلت گزیند. لیکن پس از آنکه ناظری او جویان^{۱۰} منظوری

-
- ۱- از باصره و قلبیه و عاقله-فتوحات ۲- عالمی -م-ج-ط
 - ۳- او نمایان و ناشناس است. «۳/حدید» ۴- بحسب مبتداء-فتوحات
 - ۵- بحسب سریان-فتوحات ۶- بحسب قیام آن چیز باو-فتوحات
 - ۷- بود و نابود خود نشیند-م
 - ۸- چنانکه حیات و علم و جمیع اسماء ثبوتی و سلبی-فتوحات
 - ۹- چنانکه اکل و شرب-فتوحات
 - ۱۰- خورای-ط-م خودورای-ج

دوست آمد و دانست که مرتبه معشوقی را به عاشقی او تعلق گونه ای است، عزلت چگونه کند که: الربوبية بغير العبودية محال.^{۱۱} اینجا عاشق هم بحسابی درمی آید؛ چه اگر عاشق کرشمه معشوقی را قابل نیاید تهی مازد. ان للربوبية سرالو ظهر لبطلت الربوبية،^{۱۲} هر چند معشوق را حسن و ملاحظت به کمال است و از روی کمال هیچ در نمی یابد.

بیت

نی حسن ترا شرف ز بازار من است؟

بت را چه زیان چوبت پرستش نبود؟^{۱۳}

اما از روی معشوقی نظاره عاشق در می یابد. از سهل پرسیدند که: ما مراد الحق من الخلق؟ گفت: ماعم علیه.^{۱۴} حریت اینجا از جانبین متعذر می نماید، چه هر جا که نسبت آمد حریت رفت.

بیت

آزادی و عشق چون نمی آید راست

بنده شدم و نهادم از يك سو خواست

حریت مطلق در مقام غنای مطلق یافته شود، والا از روی

۱۱- ربوبیت را بدون عبودیت (مربوبیت) غیر ممکن است.

۱۲- ربوبیت را رازی است که اگر آشکار شود، هر آینه ربوبیت بیکار و باطل گردد. مرا مکش که نیاز منت بکار آید

چومن نباشم حسن تو ناز با که کند؟ - م

۱۳- محتاج به وجود عاشق نیست، زیرا که وجود او عین وجود معشوق است. فتوحات

۱۴- مقصود حق تعالی از ایجاد خلایق چیست؟ گفت آنچه که بر آنند.

معشوقی، همچنانکه نیاز و عجز عاشق را ناز و کرشمه معشوق دریابد^{۱۵}
 همچنین کرشمه و ناز او را نیز طلب و نیاز عاشق بکار آید،^{۱۶} و این
 کار بی یکدیگر راست نیاید، اینجا ناز و کرشمه و دلال معشوق، با
 نیاز و ندلل و انکسار عاشق همه آن گوید:

نحن فی اکمل السرور ولکن

لیس الا بکم یتم السرور^{۱۷}

دانی چه گفت و شنود می‌رود؟ می‌گوید: هر چند.

بیت

تشریف دست سلطان چو گان بود ولیکن

بی گوی، درون میدان، چو گان چه کار دارد؟

شعر

نی غلط گفتم که اینجا عاشق و معشوق اوست

گرچه ما از عشق او اندر جهان افسانه ایم

ما که ایم؟ از ما چه آید؟ ما نپنداری که ما

روی او را آینه، یا زلف او را شانه ایم

۱۵- برای افاضت-فتوحات ۱۶- بحسب اسماء و صفات- فتوحات

۱۷- مادر نهایت خوشحالی و سروریم، ولی جز بوجود شما خوشحالی و سرور
 تمام نمی‌شود. ای نحن فی اکمل السرور لظهورنا بکمالنا عندنا من غیر
 حاجة الی مظهر، لکن یحتاج الیکم لظهور آخر هو الظهور فی المظاهر،
 اذهو کمال آخر للاول، فلا یتم الاول بدونه، وان کان کمالاً فی نفسه-شرح

لمعة بیست و هفتم

عاشق را طلب شهود^۱ بهر فناست^۲ از وجود، دایم در
عدم برای آن می زند که در حال عدم آسوده بود، هم شاهد بود و
هم مشهود.

بیت

زان قبل بود شاهد و مشهود

که بنزدیک خویش هیچ نبود^۳

چون موجود شد غطای بصر خود شد و از شهود محروم ماند،
بصر او بحکم: کنت سمعه وبصره، عین معشوق آمد، و اوئی
او غطای آن بصر. انت الغمامة علی شمسك، فاعرف حقيقة نفسك^۴.
اگر این غطا که توئی تو است از پیش بصر کشف شود، معشوق را
بینی و تو در میان نه، آنگاه به سمع سر تو ندا آید که:

۱ - یعنی شئون معشوقی - شرح

- ۲ - زیرا که جمال احدیت موجب اضمحلال رسوم عاشق است - فتوحات -
کمال عاشق در فناست چه فنای او عین بقاست و شهود او در فنای اوست،
لا جرم آن خلوت نشین لی مع الله وقت فرمود: موتوا قبل ان تموتوا - نشأه -
العشق ۳ - چه غیر وجود محبوب نبود و مغایرت نسبی در میانه نبود - شرح
۴ - تو خود ابر خورشید خویشی، پس حقیقت خودت را بشناس. بانه -
الحجاب علی شمس الوجود الحقیقی الذی هو ایضاً عینهمان وجه آخر - شرح

شعر

بدالك سر طال عنك اکتتامه

ولاح صباح كنت انت ظلامه^۵

فانت حجاب القلب عن سر^۶ غيبه

ولولاك لم يطبع عليه ختامه^۷

رباعی

روزت بستودم و نمی دانستم شب با تو غنودم و نمی دانستم

ظن برده بدم بمن که من می بودم من جمله تو بودم و نمی دانستم^۸

اینجا دعای عاشق همه این بود که: اللهم اجعلنی نوراً^۹ ،

یعنی مراد مقام شهود بدار تا بینم که من توام، آنگاه گویم: من

رآنی فقد رأی الحق^{۱۰} ، و تو گوئی: من يطع الرسول فقد اطاع

۵- ای لاح الوجود الحقیقی باشراف نوره عن ذهاب ظلمة هویتك - شرح

۶- ای انت بنفسك حجاب لقلبك من جهة عينه التي يصير هنامت وجهاً اليه - شرح

۷- یعنی رازی که از دیر باز بر تو پوشیده بود برایت روشن شد، و صبحی که تو

خود تاریکی و پرده آن بودی آشکار شد، پس تو خود پرده دلی از سردل

محبوب، ولی اگر تو نبودی مهر او بر آن نقش نگرفت.

۸- ظن برده بدم بخود که من من بودم - م - حسن رخت ملك دو عالم فرو گرفت

بیچاره ای که از تو گر یزد کجارود - شرح

۹- ای اذا وصل الى مقام كشف الغطاء يكون داعياً للفتاء، فتقول: اللهم

اجعلنی نوراً بذهاب ظلمة نفسی بالکلیة، یعنی ظلمات بشریت را بنور علم

و معرفت مبدل گردان، که یهدی الله لنوره من یشاء - فتوحات

۱۰- هر که مرا دید خدای را دیده است.

الله^{۱۱}: که اگر من باشم ترا نبینم، لا جرم گویم: نورانی اراه^{۱۲}؟
 خلق را روی کی نماید او؟ در کدام آینه در آید او؟
 و ماقدر و الله حق قدره^{۱۳}

۱۱- هر که پیغمبر را فرمان برده، خدای را فرمان برده «۸۰/ نساء»

۱۲- نوری است، کجا او را بینم؟ از ابن عباس مروی است که از رسول

خدای از رؤیت پرسیدند فرمود: نورانی اراه؟ - فتوحات

۱۳ - خدا را چنانکه سزاوار شناختن است نشناختند. «۹۱/ انعام»

لمعة بیست و هشتم

معشوق چون خواهد که عاشق را برکشد^۱، نخست هر لباس که از هر عالمی با او همراه شده باشد^۲ از او برکشد و بدل آن خلعت صلهات خودش در پوشاند، پس بهمه نامهای خودش بخواند و بجای خودش بنشاند^۳. اینجا باز در موقوف موافقش موقوف گرداند^۴، یا بعالمش بهر تکمیل ناقصان باز گرداند^۵، و چون بعالمش مراجعت فرماید، آن رنگهای^۶ عالم که از او برکشیده بود^۷ برنگ خود دروی پوشاند، عاشق چون در کسوت خود نگیرد، خود را برنگ دیگر بیند، حیران بماند؛

۱- وی را تخلیه و تحلیه فرماید و از حضيض حدوث بر حظیره قدمش برد- فتوحات

۲- من العوالم المحسوسة والمعتولة، خصال نفسانی وسمعی - شرح

۳- حتی یتحقق بها بعد التخلق بها - شرح

۴- فهذا غاية الوصول من جهة الاسماء - فتوحات

۵- یعنی بعد یا در عالم مشاهدات بداردش، و آن مقام جبروت بود، و این معنی جز بتربیت پیر مرشد حاصل نشود. و یا در مرتبه ارشاد و مقام بقاء

بعد الفناء - فتوحات
۶- صفتها - فتوحات

۷- بعالمش باز گرداند، لباس آن عالم که از وی برکشیده بود - م- ج

این چه رنگ است بدین زیبایی^۸ ؟

چه لباس است بدین بکتنائی؟

از خود بوی دیگر یابد^۹ ، گوید:

اشم منك نسیماً لست اعرفه^{۱۰} . بلکه همگی خود او را یابد^{۱۱}
گوید: انا من اهوی ومن اهوی انا^{۱۲} . در هر چه نگه کند وجود دوست
بیند^{۱۳} ، معلوم کند که: کل شیئی هالك الا وجهه^{۱۴} ، چه وجه دارد؟ چرا
نشاید که هاء-وجهه-عاید شیئی باشد^{۱۵} ، چه هر شیئی از روی صورت
هالك است و از روی معنی باقی^{۱۶} ، چه از وجه معنی آن وجه

۸- یعنی این ظهور اخلاق بشریت با ظهور جمال حقیقی منصب؟ چه حکمت است؟ شرح

۹- ای وعند الرد مع کون الوحدة نسیم من نفسه- شرح

۱۰- از تو بوئی می یابم که آنرا نمیدانم - و در نسخ م - ج - ط - بعد از
این مصراع دیگر است که: اظن لمیاء جرت فیک اردانا - یعنی گمان کنم
محبوبی گندم گون لب بر تو آستین فشان گذشته است. در خود نگردهمگی
خود را او یابد - م - ج - ط.

۱۱- یعنی اذا بلغ هذا المقام الذی یرى فيه نفسه باقیة بر به، فکل شیئی
نظر فیہ رأی فیہ وجه محبوبه بحيث لا یحتجب فیہ بر به عن ذلك، ولا بالشیئی
عن وجه ربه، بل یرى الكل فی الكل - شرح

۱۲- من محبوبم ومحبوب من است. ای معنیان ورد اعلى العشق الواحد- شرح

۱۳- و اشیاء را عین خود، و خود را عین اشیاء، چه هر شیئی آینه ایست در
نظر محب - نشأة العشق.

۱۴- همه چیز جز ذات وی فانی است. «۸۸/ قصص» یعنی هر چه هست فانی
است مگر وجه آن شیئی که مقوم آن شیئی است - فتوحات

۱۵- وهو نفسه فی معنی العود الى الله تعالى - فتوحات

۱۶- ومعنی شیئی مقوم شیئی است و هو الحق- فتوحات

ظهور حق است که: وبقی وجه ربک^{۱۷}، ای دوست چون دانستی که
معنی و حقیقت اشیاء و وجه اوست، پس: ارنا الاشياء كما هي^{۱۸}، می-
گوی^{۱۹} تا عیان بینی که:

شعر

فقی کل شیئی له آیه^{۲۰} تدل علی انه واحد^{۲۱}
قل لمن الارض ومن فيها... سيقولون لله^{۲۲}. سبحان الله: سخن
مستانه می رود^{۲۳} معذور دار که:

شعر

من کل معنی لطیف احتسی قدحاً
و کل ناطقه فی الکون تطربنی^{۲۴}

- ۱۷- وذات پرورد دار ماندنی است «۲۷/رحمن»
۱۸- موجودات را همانگونه که هستند بمن بنمایان.
۱۹- هر شیئی دو وجه دارد: وجه منه الیه، و وجه منه الی ربه، مطلوب
آنست که وجه اشیاء که الی الله است مرا بنمای، یعنی مرا این نظر که در هر
چیز ترا بینم، یعنی ظهور ترا در اعیان - فتوحات
۲۰- یعنی در هر چیزی وجهی بینی و آن ظهور حق است باسم خاص برای
اثبات احدیت - فتوحات
۲۱- در هر چیزی او را نشانه ای است که دلالت دارد بر آنکه او یکتا و
یگانه است.
۲۲- بگو زمین و هر که در آن هست از کیست؟ خواهند گفت خدا «۸۴ و
۸۵/ مؤمنون» فانما به وله یعنی ما به او و برای او ایم - م - ج
۲۳- مجموع ماذکر نافی الکتاب من کون الخلق عین الحق فی حقیقت و
غیر ذلک، کلام السکاکی.
۲۴- از هر معنی لطیف که می مکم (بنیروی ذوق می چشم) جامی می نوشم، و هر
گوینده در وجود (بزبان حال یا قال) مرادر طرب و سرور می آورد، و از
هر گوینده که در عالم است از ذوق می شنوم. هر آینه سخن مستانه می رود -
فتوحات

بیت

مرا چو دل به خرابات می برد هر دم
بگرد اهل مناجات و زهد کی گردم؟
نیز در بحری افتاده ام که کرانش پدید نیست.

بیت

حریفی می کنم با هفت دریا^{۲۵}
اگر چه زور يك شبنم ندارم^{۲۶}
اگر معانی این کلمات به نسبت با بعضی فهم مکرر نماید
معذور دارد، که هر چند میخواهم که خود را بساحل اندازم، ساحل
یافته نمی شود، از هر سوئی موجی ام ر بوده است و در لجه ای افکنده^{۲۷}.

شعر

الحمد لله على اننى كضفدع ساكنة فى اليم
ان هى فاهت ملأت فاهها اوسكتت مالت من الغم^{۲۸}

۲۵- من الصفات السبعة الالهية، وهى: سمیع و بصیر و علیم و مرید و متکلم و حی

و قدیر. ۲۶- اگر چه بخود هیچ نیم - فتوحات

۲۷- مشکل همه این است که ما مشکل خود را

گفتن نتوانیم، نهفتن نتوانیم

ساعتی در انوار مکشفه و ساعتی در سطوت مشاهده، ساعتی در لمعات نور
عزت، ساعتی در بوارق نور جلال، ساعتی در اشراق شمس جمال، ساعتی با
محبوب در کنار و ساعتی از او بکنار، و علی کل حال حمد و ثناء مروتی (کذا)
واجبی است - فتوحات

۲۸- سپاس مرخدای را که من چون غوکی هستم که دریا را وطن گرفته،
اگر دهان بگشاید، دهانش پر از آب شود، و اگر خاموش شود، از اندوه
بمیرد.

و چندان که خود را ملامت می‌کنم:
 آنجا که بحر نامتناهی است موج زن
 شاید که شبنم-ی بکند قصد آشنا
 باز همت می‌گوید: نا امیدی شرط راه نیست.
 شعور
 اندر این بحر بی کرانه چو غوک
 دست و پائی بزن چه دانی؟ بوک^{۲۹}
 دل نیز در بحر امید دست و پائی می‌زند و باجان بلب رسیده
 این خطاب می‌کند:
 کی بود مازما جدا مانده ؟
 من و تو رفته و خدا مانده^{۳۰}
 * * *

۲۹ یعنی بو که کار برآید - شرح

۳۰ - نسخه شماره ۲۰۵۵ متن، بعد از این بیت این رباعی را اضافه دارد:
 تا باد مدام باده خوردن بادا با ساقی خویش عیش کردن بادا
 باد عمر چنین و گرم مرگ در رسد (کذا) با ساقی و با شراب مردن بادا

کاتبه سید طیب بن عبدالله.

مخفی نماند که نسخه متن در قرن نهم کتابت شده و فاقد تاریخ است - کاتب
 و مصحح متن محمد خواجوی - شهر رجب الاصب سنه ۱۴۰۴ هجری،
 مطابق، اردیبهشت ماه ۱۳۶۳ شمسی. وصلی الله علی سیدنا محمد و آله الطاهرین،
 والحمد لله رب العالمین.

فهرست آیات قرآن کریم

- ۹۵ الم ترالى ربك كيف مد الظل؟ ۴۵ - فرقان
- ۷۳ الله نور السموات والارض ۳۵ - نور
- ۱۰۳ اليه ترجعون ۲۸ - بقره
- ۱۱۱ ان تؤدوا الامانات الى اهلها ۵۸ - نساء
- ۹۷ ان ربك واسع المغفرة ۳۲ - نجم
- ۹۳ ان ربى على صراط مستقيم ۵۶ - هود
- ان كتاب الابرار لفى عليين وما ادراك ما عليون؟ ...
- ۱۶ و ۱۵ ۲۱-۱۸ - مطففين
- ان كتاب الفجار لفى سجين وما ادراك ما سجين؟ ... ۷-۹ - مطففين ۱۵
- ۲۲ ان هذا لشيء عجاب ۵ - ص
- ۹۵ ثم قبضناه اليها قبضاً يسيراً ۴۶ - فرقان
- ۱۰۴ خالدين فيها، لا يبعثون عنها حولا ۱۰۹ - كهف
- ۶۷ فاجره حتى يسمع كلام الله ۶ - توبه

- ٨٤ فايں تذهبون ؟ ٢٦ - تكوير
- ٧٣ فايئما تولوا فثم وجه الله ١١٥ - بقره
- ١٠٣ قل رب زدني علما ١١٤ - طه
- ٩٥ قل كل يعمل على شاكلته ٨٤ - اسراء
- ١٣٤ قل لمن الارض ومن فيها... سيقولون لله ٨٤ و ٨٥ - مؤمنون
- قل متاع الدنيا قليل والاخرة خير لمن اتقى ولا تظلمون فتيلا
- ٣٧ ٧٧ - نساء
- ١٣٣ كل شيء هالك الا وجهه ٨٨ - قصص
- ١٠٥-٦٢-٦٢ كل يوم هوفى شأن ٢٩ - رحمن
- ٦٣ لمن كان له قلب ٣٨ - ق
- ١٢٤ ليطمئن قلبي ٢٦٠ - بقره
- ١٣١ ما قدروا الله حق قدره ٩١ - انعام
- ١٣١ من يطع الرسول فقد اطاع الله ٨٠ - نساء
- ٥٤ واشرقت الارض بنور ربها ٦٨ - زمر
- ١٢٥ واعبد ربك حتى ياتيك اليقين ٩٩ - حجر
- ٩٨ والله خلقكم وما تعملون ٩٦ - صافات
- ٧٧ والله من ورائهم محيط ٢٠ - بروج
- ٦٠ وانت خير الوارثين ٨٩ - انبياء
- ٤٨ وبرزوا لله الواحد القهار ٤٨ - ابراهيم
- ١٠٦ وترى الجبال تحسبها جامدة وهي تمر مر السحاب ٨٨ - نمل
- ١٠٢ وعنده مفاتيح الغيب ٥٩ - انعام

- ۱۱۵ ولا یرضی لعباده الکفر ۷ - زمر
 ۱۲۴ ولكن لیطمئن قلبی ۲۶۰ - بقره
 ۹۵ ولو شاء لجعله ساکنا ۴۵ - فرقان
 ۹۸ وهم لا یسعون ۹۵ - اعراف
 ۱۳۴ ویبقى وجه ربک ۲۷ - رحمن
 ۱۲۶ هو الظاهر والباطن ۳ - حدید
 ۵۶ یحبهم ۵۴ - مائده
 ۹۹ یسقى بماء واحد ونفضل بعضها على بعض فی الاکل ۴ - رعد
 ۸۴ یوم نحشر المتقین الی الرحمن وفدا ۸۵ - مریم
 ۳۸ یوم یفر المرء من اخیه وامه وابیه ۳۴ و ۳۵ عبس
 ۱۳۰ یردی الله لنوره من یشاء ۳۵ نور

فهرست احاديث

۱۱۵	اعوذ برضاك من سخطك
۱۳۴	ارنا الاشياء كما هي
۱۱۵ - ۱۱۸	اعوذ بك منك
۶۷	الاطال شوق الابرار الى لقائى
۵۵	الان كما كان
۱۱۹	اللهم اجعل حبك احب الى من سمعى و بصرى
۶۰	اللهم متعننى بسمعى و بصرى و اجعله الوارث منى
۱۱۳	انا عند المنكسرة قلوبهم
۷۰	ان الله جميل يحب الجمال
۱۲۱	ان الله خلق آدم على صورته
۶۷	انى اليهم لاشد شوقاً
۶۷	انى و حقى لك محب ، فبحقى عليك كن لى محباً
۹۴	تخلقوا باخلاق الله
۱۰۴	ثم ردوهم الى قصورهم
۵۴	ثم رش عليهم من نوره
۷۳	رأيت ربى فى احسن صورة
۱۰۱	رب زدنى فيك تحيراً
۸۵	صلوة بسواك خير من سبعين صلوة بغير سواك
۸۵	فان لم تكن تراه (فانه يراك)
۱۱۲	الفقر سواد الوجه فى الدارين
۱۱۳	كاد الفقر ان يكون كفراً

- ٥٢ كان الله و لم يكن معه شيء
 ١٢٩ - ١١٨ - ٧٢ كنت سمعه و بصره و يده و لسانه
 ١١٨ لا احصى ثناء عليك انت كما اثنيت على نفسك
 ٦٤ لا تسبوا الريح فانها من نفس الرحمن
 ٨٤ لا سياحة في امتي
 ٨٣ لا هجرة بعد الفتح
 (ان الله سبعين حجاً من نورو ظلمة) لو كشفها لاحرق سجات
 ٨٦ وجهه ما انتهى اليه بصره من خلقه
 ١٢٩ لى مع الله وقت
 ٥٥ ما رأيت شيئاً الا و رأيت الله فيه
 ٦٤ مثل القلب مثل ريشة بارض تقلبها الرياح
 ٦٤ مثل القلب كمثل ريشة فى فلاة يقلبها الرياح ظهراً لبطن
 ١٣٠ من رآنى فقد رأى الحق
 ٦٤ من عرف نفسه فقد عرف ربه
 ٧٠ من عشق وعف وكنم ومات مات شهيداً
 ٧١ المؤمن مرآة المؤمن
 ١٢٩ موتوا قبل ان تموتوا
 ١٣١ نورانى اراه؟
 ١٠٨ وسعنى قلب عبدى
 ١٠٨ والقلب بين الاصبعين من اصابع الرحمن
 ١١٠ يا عبادى: انى اشتقت اليكم وعلى كل حال
 ١٠١ يا مبتدئاً بالنعيم قبل استحقاقها

فهرست اعلام

(رجال - اماکن - کتب)

ابویزید (ر-ج به). بایزید بسطامی	آم د. ۹-۳۸-۴۳-۶۲-۱۸۲
ابهر. ۱۴	آسیای صغیر. ۴۳
اراک. ۲۷	ابلستان ۳۳
اشعه (ر-ک به). اشعة اللمعات	ابن عباس (عبدالله). ۱۳۱
اشعة اللمعات. ۱۸-۱۹-۵۰-۵۲	ابن عربی (رجوع کنید به).
۵۵-۵۷-۹۲-۱۱۰-۱۱۵	اعرابی
اصفهان. ۲۹	ابن فارض مصری
اعرابی (محمی الدین بن عربی	(عارف وشاعر). ۱۷
آندلسی). ۱۱-۳۹-۸۱-۸۳	ابن الفوطی. ۳۳
افلاکی (شمس الدین). ۳۴	ابوطالب مکی (بوطالب مکی).
اکمل الدین طیب. ۳۴	۶۲-۱۰۲
امیر معین الدین (ر-ج به).	ابوالفداء. ۳۳

معین الدین پروانه	ترکیه. ۳۴-۳۶
اوحدی کرمانی (اوحد الدین).	تذکره دولتشاه. ۲۱
۲۱	توقات سو (رودخانه). ۳۴
ایاز. ۶۷	جامی (مولانا نورالدین
بایزید بسطامی: ۷۹-۸۴-۱۰۱-	عبدالرحمن). ۱۸-۲۰
۱۰۸-۱۰۲	جبل صالحیه (مدفن عراقی) ۳۶-
بزچلو (دهستانی بین راه اراک	۳۹
و همدان). ۲۷	جنید بغدادی. ۶۱-۶۴-۹۳-۱۰۶
بغداد. ۳۱	۱۱۲-۱۰۸
بوبکر الجریری. ۱۱۲	حافظ (خواجه شمس الدین
بوزنطیه. ۳۶	محمد شیرازی). ۱۵
بهاء الدین (ر-ج به) بهاء الدین	حجاز. ۳۱-۳۲
ملتان	حسینی هروی. ۲۱
بهاء الدین ملتانی	حلاج (حسین بن منصور). ۹۴
(مولانا بهاء الدین زکریای	حواء. ۶۲
مولتان). ۱۴-۲۲-۲۹-۳۰-۳۱	خاوری (مولانا خاوری
۳۸	شارح). ۱۸-۳۳
بیمبر سیه (خانقاه). ۳۶	خرقانی (ابوالحسن). ۱۰۲
پیغمبر صلی الله علیه وآله	خضر. ۴۴-۱۲۳
(رجوع کنید به). محمد مصطفی	خواندمیر. ۲۰
صلی الله علیه وآله	دریای سیاه. ۳۶

علاءالدین کقباد ۳۳	دلی (دلهی - دهلی -) ۲۹-۳۰
سلیمان (ع). ۷۵-۷۲	دمشق. ۳۸-۳۹
سنائی غزنوی. ۷۵	دوقات (طوقات - شهر-). ۳۴
سوانح (کتابی از	دولتشاه سمرقندی. ۲۱
امام احمد غزالی). ۴۵	ذهبیه - ذهبیه معروفیه - ۱۴
سومنات. ۳۰	رسول خدا صلی الله علیه و آله
سهروردی	(رجوع کنید به). محمد مصطفی
(شیخ ابوالنجیب). ۱۴	صلی الله علیه و آله
سهروردی (سلطان الاولیاء شیخ	رکن الدین سجاسی
شهاب الدین). ۱۴-۲۱-۲۲-۳۱	(شیخ ابوالغنائم). ۱۴
سهل (بن عبدالله تستری -	روم (روم شرقی -
شوشتری -). ۱۲۵ - ۱۲۷	آسیای صغیر). ۳۲-۳۳-۳۴-۳۵
سیرالعارفین. ۳۹	زادالمسافرین. ۲۱
سیواس. ۳۴	زکریای ملتانی (رجوع کنید به).
سینوپ (شهری	بهاءالدین ملتانی
در آسیای صغیر -). ۳۶	سجاس. ۱۴
شام. ۳۳-۳۶	سعیدالدین فرقانی. ۳۴
شیلی. ۱۰۶	سکاکی - السکاکی -
شرح (شرح لمعات سکاکی).	(از شارحین لمعات). ۱۸-۱۳۴
۵۴-۵۳-۵۲-۵۰ تا ۴۶-۱۸	سلجوقیان (سلاجقه روم). ۳۳
۶۰-۶۱-۶۴-۷۱-۷۳-۸۱ -	سلطان رکن الدین بن

۱۴۶	لمعات
۸۴-۸۶-۱۰۶ تا ۱۱۲-۱۱۴	محمد بن ابراهیم شیرازی. ۱۸
۱۱۶-۱۱۷-۱۱۹-۱۲۳-۱۲۵	الضوء (شرح لمعات). ۱۸
۱۲۸-۱۲۹-۱۳۰-۱۳۲-۱۳۳	طوغوبن ایلکای نویان (از امری مغول). ۳۳
۱۳۶	طیب بن عبدالله (سید طیب...)
شرف الدین. ۳۴	طیب بن عبدالله (کاتب). ۱۳۶
شمس الدین تبریزی	عبدالله انصاری (شیخ الاسلام)
(شمس تبریزی). ۲۲	خواجه عبدالله... هروی معروف
شمس الدین ماردینی. ۳۴	به پیر هرات). ۹۶-۱۲۲
شیخ الاسلام (رجوع کنید به).	عبدالله ختلانی (برهان الدین). ۱۸
عبدالله انصاری	عثمانی. ۳۴
شیخ فخر الدین (ر-ک به). عراقی	عراق عجم. ۲۹
شیخ کامل (ر-ک به). عراقی	عراقی (شیخ فخر الدین ابراهیم)
شیخ محمود نجار. ۳۴	بن بزرجمهر). ۱۱-۱۲-۱۴-۱۹
صالحا (محلی در نزدیکی شهر دمشق). ۳۹	تا ۲۳-۲۶ تا ۳۴-۳۶-۳۸۳۷
صاین الدین علی ترکه اصفهانی	عزالدین بن علاء الدین. ۳۳
(از شارحین لمعات). ۱۸	عطار (شیخ فرید الدین عطار)
صدر الدین قونوی	نیشابوری). ۱۷-۷۶
(شیخ صدر الدین محمد). ۱۲-۱۹	علی بن موسی الرضا علیه السلام.
۲۲-۳۲-۳۳	۱۴
صدر المتألهین (صدر الدین)	علی الجبرری ۱۱۲

- علی مرتضی علیه السلام
 (امیر المؤمنین علی بن ابی طالب)
 ۱۰-۱۱-۲۷
 عمادالدین. ۲۹-۳۱
 عمان. ۳۲
 غزالی (امام احمد شیخ...-).
 ۱۴-۴۵
 فتوحات (شرح لمعات). ۱۸-
 ۴۷-۴۹-۵۰-۵۲ تا ۵۵-۵۷
 ۵۹ تا ۶۴-۶۹-۷۰-۷۱-۷۳
 ۷۴-۷۵-۷۶-۷۸ تا ۹۱-۹۳
 تا ۱۰۳-۱۰۵ تا ۱۱۱-۱۱۴-
 ۱۱۵-۱۱۶-۱۱۷-۱۲۰ تا ۱۲۴
 ۱۲۶ تا ۱۳۵
 فتوحات مکی. ۳۲
 فردوسی (حکیم ابوالقاسم). ۷۴
 فصوص (رمک به).
 فصوص الحکم
 فصوص الحکم. ۱۲-۱۹-۳۲
 ۳۳-۸۳
 قرآن مجید. ۲۸-۳۱
 قصر عارفان. ۳۳-۳۹
 قطب الدین ابهری. ۱۴
 قسطنطنیه. ۳۳
 قسطنطونی. ۳۶
 قلج ارسلان (پساده شاه از سلسله
 سلاجقه روم). ۳۳
 قوت القلوب. ۸۷
 قونیه. ۳۴
 کازی. ۳۳
 کبیر الدین ملتانی (فرزند و
 جانشین عراقی). ۳۲-۳۸-۳۹
 کتابخانه مجلس شورای اسلامی
 (شورای ملی سابق). ۱۹
 کتابخانه ملک. ۱۷-۱۹
 کرمان. ۲۱
 کعبه. ۹-۷۹
 کمال خجندی (کمال الدین
 مسعود). ۲۲
 کمجان (یا کمیجان). ۲۷
 کوکهری (درویش علی بن
 یوسف). ۱۸

معروف کرخی. ۱۴	لمعات. ۱۲-۱۳-۱۵-۱۷-۱۸
معین الدین پروانه	۲۰ تا ۲۳-۳۲-۳۳
(امیر معین الدین سلیمان بن مهذب	۴۷-۸۳
الدین علی دیلمی).	لمعات العشاق. ۱۹
۳۷-۳۶-۳۵-۳۴-۳۳	اللمحات فی شرح اللمعات (از
مغولان. ۳۳	شیخ یار علی شیرازی). ۱۸-۸۳
مفتاح. ۱۲	لیلی. ۷۰-۱۱۹
ملك سعيد ناصر الدين بركه	مثنوی معنوی. ۱۲-۳۴
خان. ۳۶	مجنون. ۷۰-۱۱۹
ملك ظاهر ركن الدين بيبرس	محمد مصطفی صلی الله علیه و آله.
بندقدار. ۳۶-۳۳	۱۰-۱۱-۲۳-۶۰-۶۴-۷۰-۸۵
ملك عادل بدر الدين سلامش ۳۶	۸۶-۱۰۱-۱۱۹-۱۳۱-۱۳۶
ملك منصور سيف الدين قلاوون	محمود. ۶۷
الفی. ۳۶	مدینه. ۸۳
مكه. ۸۳	مرند. ۳۳
ملتان (يامولتان). ۲۹	مسیح. ۴۴
ممالك (خاندان پادشاهی -	مشارق الفصوص. ۱۸-۹۵
در مصر -). ۳۶	مصر. ۳۷-۳۶-۳۵
مناقب العارفين و مرآة الكاشفين.	مطهر الدین مطهر بن سیف
۳۳	باخرزی. ۳۳
موسى عليه السلام. ۶۱	معجم الالقاب. ۳۳

نفیسی (استاد سعید). ۱۶-۱۸-
۲۳-۲۰
نهج الفصاحة. ۳۴
نوائی (امیر علیشیر). ۱۹
نوری. ۱۰۳
وراق (عبدالرحمن). ۱۰۲
همدان. ۱۴-۲۷-۲۸-۲۹
هندوستان. ۱۴-۲۲-۲۹-۳۲
یارعلی شیرازی. ۱۸-۸۳
یاقوت مستعصمی. ۱۹۰
یحیی معاذ رازی (یحیی بن...)
۱۰۱

مولوی (مولانا جلال الدین محمد
بلخی معروف به رومی).
۱۱-۲۲-۳۴
میرک. ۱۹
نبی صلی الله و علیه و آله (رجوع
کنید به) محمد مصطفی (ص)
نشأة العشق (شرح لمعات). ۱۸
۴۹-۵۲-۱۰۰-۱۰۲-۱۰۵-۱۰۷
۱۰۸-۱۱۱-۱۱۲-۱۱۳-۱۲۱-
۱۲۴-۱۲۹-۱۳۳
نشأة المحاسن. ۱۸
نصیر الدین قونیوی. ۳۴

آثاری از مصحح این کتاب

۱. تصحیح متن تفسیر کبیر صدر المتألهین بر قرآن کریم
در هفت مجلد که پنج مجلد آن منتشر شده
۲. تصحیح متن کتاب مفاتیح الغیب صدر المتألهین در دست انتشار
۳. تصحیح متن کتاب اسرار الایات صدر المتألهین منتشر شده
۴. ترجمه کتاب مفاتیح الغیب صدر المتألهین در دست انتشار
۵. ترجمه کتاب اسرار الایات صدر المتألهین در دست انتشار
۶. تصحیح و ترجمه و تفسیر آیه نور از
صدر المتألهین منتشر شده
۷. تصحیح و ترجمه تفسیر سورة جمعه از صدر المتألهین منتشر شده
۸. تصحیح و ترجمه تفسیر سورة واقعه از
صدر المتألهین در دست انتشار
۹. تصحیح و ترجمه تفسیر سورة اعلی از صدر المتألهین زیر چاپ
۱۰. تصحیح و ترجمه تفسیر سورة طارق از صدر المتألهین زیر چاپ
۱۱. تصحیح و ترجمه تفسیر سورة زلزال از صدر المتألهین زیر چاپ
۱۲. تصحیح و ترجمه رساله حشر از صدر المتألهین منتشر شده
۱۳. تصحیح و ترجمه رساله حدوث از
صدر المتألهین در دست تصحیح و ترجمه
۱۴. تصحیح متن شرح اصول کافی از صدر المتألهین
در پنج مجلد در دست تصحیح

۱۵ . ترجمه شرح اصول کافی صدرالمآلهین

در پنج مجلد

در دست ترجمه

۱۶ . تصحیح و ترجمه و تعلیق رساله روحیه عارف و اصل

منتشر شده

سید قطب الدین نیریزی

۱۷ . تصحیح متن کتاب اسرار الشریعه و اطوار الطریقه

منتشر شده

و انوار الحقیقه سید حیدر آملی

۱۸ . تصحیح و تنقیح متن کتاب لمعات عراقی

منتشر شده

باصمه شرح از شروح قدیمه

۱۹ . تصحیح کتاب مشارب الاذواق امیر سید علی

منتشر شده

همدانی

۲۰ . تصحیح منظومه عرفانی شیخ صنعان و ترسا

منتشر شده

۲۱ . مدارج الفتوة فی شرح مهر النبوة

منتشر شده

۲۲ . الاضافة الاشرافیه فی شرح قصیده الابداعیه

آماده چاپ

(قصیده عربی از سید قطب الدین نیریزی)

۲۳ . رساله الوجودیه در مباحث وجود و معارف الهی

آماده چاپ

پایان